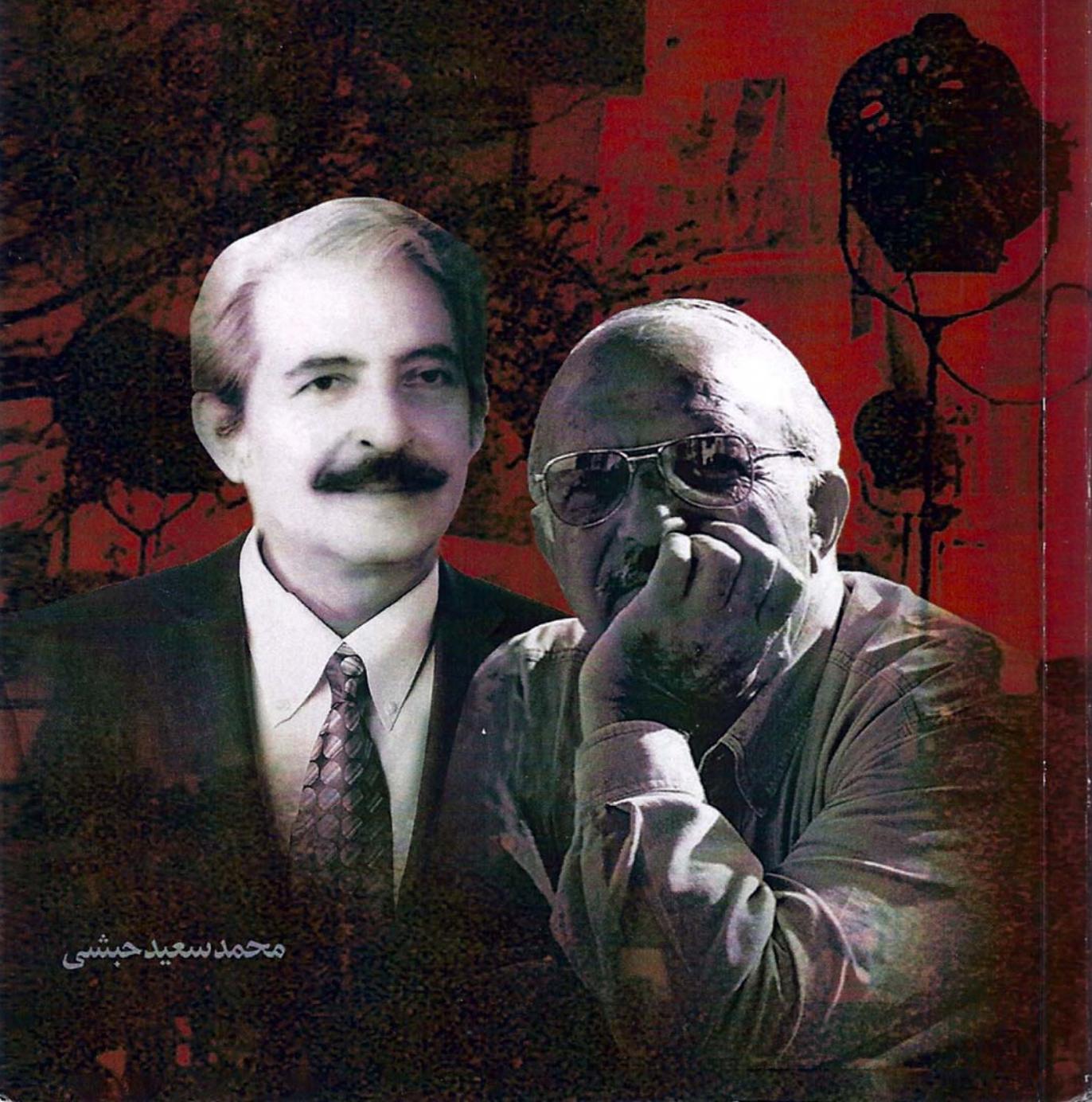


# سکانس آخر

خاطرات محمود کوشان  
با دکتر اسماعیل کوشان



محمد سعید حبشي

# سکانس آخر

خاطرات محمود کوشان

با دکتر اسماعیل کوشان

پدر سینمای ایران

چاپ اول

بهار ۱۳۹۳ خورشیدی - ۲۰۱۴ میلادی

لس آنجلس - امریکا

First edition: Spring 2014

Cover Design: Shirdel

Layout: Behnam Javadi

Print: Printnet | Los Angeles

اقتباس و بهره‌برداری فقط با اجازه کامبیز کوشان مجاز است

kambiz koushan © 2014

[www.mahmoudkoushan.com](http://www.mahmoudkoushan.com)

April 2014

كتاب خاطرات خود را به پسر عزیزم

«کامبیز کوشان» تقدیم می کنم

«محمود کوشان»

## فهرست

| صفحه | عنوان                                |
|------|--------------------------------------|
| ۱۵   | آشنایی                               |
| ۲۵   | تولد دکتر کوشان                      |
| ۲۹   | گرایش دکتر کوشان به هنرهای نمایشی    |
| ۴۴   | سفر سرنوشت ساز دکتر کوشان به آلمان   |
| ۴۶   | خاطرات سفر آلمان از زبان دکتر کوشان  |
| ۵۶   | گویندگی دکتر کوشان در رادیو بولین    |
| ۶۲   | فرار مرگبار در زمستان سخت آلمان      |
| ۷۲   | انتخاب شالیزار زیبای فیلم عروس فراری |
| ۷۵   | توزیع روزنامه در وین                 |
| ۷۹   | بازی در فیلم های استودیو وین         |
| ۸۲   | فرار دکتر کوشان به سوی ایران         |
| ۸۵   | آشنایی دکتر کوشان با همسرش در ترکیه  |
| ۹۳   | دوبله فیلم های ایرانی در ترکیه       |
| ۱۰۰  | آغاز به کار دوبله                    |
| ۱۱۰  | فرار از ترکیه                        |
| ۱۱۵  | حرکت به سوی وطن                      |
| ۱۳۴  | بارش بول                             |
| ۱۴۳  | طوفان زندگی                          |
| ۱۴۶  | نمایش جنجالی و شکست طوفان زندگی      |
| ۱۵۴  | همکاری دکتر کوشان و مهندس بدیع       |
| ۱۵۶  | شکست فیلم واریته بهاری               |
| ۱۵۷  | تاسیس استودیو پارس فیلم              |
| ۱۵۹  | فیلم شرمسار اولین محصول پارس فیلم    |
| ۱۶۵  | خاطرات محمود کوشان                   |
| ۱۶۹  | همکاری عنایت الله فمین با پارس فیلم  |
| ۱۷۱  | محتشم علیه خودش                      |
| ۱۷۳  | ادامه همکاری فمین با پارس فیلم       |
| ۱۷۶  | آتش سوزی در استودیو پارس فیلم        |

|     |  |
|-----|--|
| ۱۷۸ | خبرنگاری و مستندسازی دکتر کوشان              |
| ۱۸۰ | نوسازی و افتتاح دوباره پارس فیلم             |
| ۱۸۳ | اولین جشن سینمایی پارس فیلم                  |
| ۱۹۴ | احداث استودیوی بزرگ پارس فیلم در جاده کرج    |
| ۱۹۶ | نقش پارس فیلم در گران شدن بلیط سینما         |
| ۱۹۸ | امیر ارسلان                                  |
| ۲۰۲ | امیر ارسلان پر فروش ترین فیلم تاریخ سینما    |
| ۲۰۴ | قزل ارسلان محصول بعدی پارس فیلم              |
| ۲۰۶ | آغاز دوره جدید در سینمای ایران               |
| ۲۱۱ | پاسخ دکتر کوشان به انتقادها از پارس فیلم     |
| ۲۱۴ | حوادث پشت صحنه فیلم طلس م شکسته              |
| ۲۱۸ | دکتر کوشان پای فردین را به سینما کشاند       |
| ۲۲۲ | دعوای شبانه فردین و ایرج قادری               |
| ۲۲۵ | دانستان و شناسنامه فیلم «چشمۀ آب حیات»       |
| ۲۲۶ | فیلم های مستند استودیو پارس فیلم             |
| ۲۲۸ | فیلم های سینمایی پارس فیلم در گذر زمان       |
| ۲۳۲ | فیلم مستقل محمود کوشان در سال ۱۳۴۲           |
| ۲۴۳ | یوسف و زلیخا                                 |
| ۲۴۵ | حوادث پشت صحنه یوسف و زلیخا                  |
| ۲۴۹ | جشنواره سپاس                                 |
| ۲۵۲ | فیلم های مشترک ایران و ترکیه                 |
| ۲۵۴ | دزد و پاسبان                                 |
| ۲۵۶ | کشف هایده در پارس فیلم                       |
| ۲۵۸ | یک فیلم مستند در سال ۱۳۵۰                    |
| ۲۷۷ | تشنه ها، موجی نو در پارس فیلم و سینمای ایران |
| ۲۸۴ | سال ۱۳۵۷ پایان عمر پارس فیلم                 |
| ۲۸۷ | در گذشت دکتر اسماعیل کوشان                   |
| ۲۹۱ | زندگی پس از دکتر کوشان                       |
| ۲۹۶ | و سخن آخر                                    |

## پیشگفتار

درباره سینمای ایران که با فراز و نشیب های فراوان شکل گرفته، تا کنون کتاب هایی با عنوان های مختلف از جمله "تاریخ سینمای ایران" نوشته شده که گرچه هر کدام حاصل تلاش و کوشش نویسنده‌گان آن بوده، اما به صورتی نوشته شده که گویا به عمد یا سهو به چهره هایی که در به وجود آمدن سینما در ایران نقش عمده ای داشتند به طور کامل اشاره ای نشده است. وقتی تاریخ سینمای کشورهای مختلف را ورق می زنیم حتی با نام کارگران فنی که نقشی اساسی در سینمای کشور خود داشته رو برومی شویم که به اصالت و صداقت تاریخ سینمای آن کشور مهر تائید می زند.

متاسفانه سلیقه ها و یارکشی های متداول به تاریخ سینمای کشور ما نیز رخنه کرده و باید ابراز امیدواری کرد که روزی تاریخ سینمای ایران بدون حب و بغض به طور کامل در اختیار دوستداران سینمای ایران قرار گیرد تا حقی از کسانی

که در دگرگونی سینمای کشور خود نقشی داشتند ضایع نشده باشد.

یکی از این چهره‌ها دکتر اسماعیل کوشان است که با آنکه زندگی خود را وقف احیای سینمای ایران کرد، اما در تاریخ سینمای ایران فقط به نام او و استودیو پارس فیلم بسنده شده و به آنچه که او به پای سینمای ایران ریخت و به خاطر آن از جان مایه گذاشت اشاره ای نشده است.

در اینجا نیز باید از محمود کوشان سخن گفته شود که خود در سینمای ایران در نقش فیلمبردار و کارگردان سهم به سزاوی داشته است.

محمود کوشان در سال ۱۳۱۱ در تهران به دنیا آمد و در هنرستان صنعتی تهران در رشته برق به تحصیلات خود ادامه داد. پس از فارغ التحصیلی که همزمان با همکاری فنی او با برادرش دکتر کوشان به فیلمبرداری گرایش پیدا کرد و پس از فیلمبرداری چند فیلم به ایتالیا و آلمان رفت تا در زمینه فیلمبرداری رنگی به طریقه سینما اسکوپ تخصص یابد.

پس از گذراندن این دوره‌های موفقیت آمیز محمود کوشان پس از بازگشت به ایران فعالیت خود را در پارس فیلم آغاز کرد و فیلم‌های رنگی او که برای نخستین بار به طریقه سینما

اسکوپ گرفته شده بود در جشنواره های اروپایی برنده شد و جوایزی به او تعلق گرفت.

در این کتاب نیز به فعالیت های محمود کوشان اشاره شده که متأسفانه در زمان انقلاب و در کتاب هایی که به عنوان تاریخ سینمای ایران انتشار یافته، نشانه ای از آن نیست. زیرا در آن زمان، بازار آشفته رقابت ها و دودستگی های موجود در سینما به گونه ای بود که مخالفان فیلم های فارسی حتی سینماهای کشور را به سینماهای بالای شهری و پائین شهری تقسیم کرده بودند که این توهین آشکاری به توده مردم بود. در حالیکه عده ای از همان مخالفان در کسوت شاعر، نویسنده و روزنامه نگار بدون ذکر نام یا با نام با استودیوهای تولید فیلم فارسی! همکاری داشتند تا کسب درآمد کنند...

به هر حال کتاب حاضر مقطعی از تاریخ سینمای ایران است که اگر فراموش شدگان دیگر هم در این زمینه اقدام کنند و خاطرات و گام های اساسی خود را برای احیای سینمای ایران به زیور طبع آرایند، بدون شک تاریخ سینمای ایران کاملتر و پر بارتر خواهد شد.

محمد سعید حبشي

۲۰۱۴  
ژانویه

## به نام خدا

سینمای ایران و قصه پر غصه آن رمز و رازی دارد که باید منصفانه و صادقانه با صاحبدلان و علاقمندان در میان گذاشت و انچه را که باید و لازم است بدون حب و بغض و جانبداری بیان کرد حیف است تلاش و کوشش عاشقان این پرده هفت رنگ در پرده ابهام باقی بماند و نادیده گرفته شود. جماعت مشتاق و علاقه مند می خواهند از کم و کیف قضايا و سیر تکاملی سینمای ایران آگاه شوند دست اندر کاران قدیمی سینما لازم است وقایع و اتفاقات و آنچه بر سینما گذشته در میان بگذارند تا قضاؤت ها و داوری ها عادلانه تر شود.

در این روزها که سینمای ایران در پیشرفت و تعالی است و ابزار کار و همه وسائل و اهل فن در اختیار سینما گران بجاست که زوایای تاریک و نیمه روشن سینمای بدون حامی و بی سرمایه گذشته و فیلم سازی در شروع کار و سال های

اولیه سینما بازگو شود تا اشخاص فرصت طلب برای خود نمائی و اظهار وجود و شخصیت پیرایه های نامناسبی بر آن نبندند.

قبول کنیم که عاشقان صادق این پرده خیال انگیز و پر هیجان تمام هستی و توان خود را در میان گذاشته و برای رسیدن به اهداف نهائی و غائی دریغ نکرده اند. اما آنچه باید حامی و پشتیبان شوق و ذوق و احساسات عاشقانه آنها باشد مورد حمایت قرار نگرفت... با همه بی مهری یا بی توجهی مسئولین در شروع این حرفه جدید سینماگران از پای ننشستند با دست خالی و تلاش خستگی نا پذیر وارد بازار کار شدند. اثراتی خاطره انگیز و فراموش نشدنی بر جای گذاشتن که امروز هم در مقابل رنگ و رخ سینمای جهانی و ملی ایران می تواند خاطره انگیز باشد.

ما منکر اشتباهات در کارمان نیستیم اما فراموش نکنیم که فضای زندگی در ۵۰ سال پیش با امروز تفاوت های زیادی داشته شادی و دلخوشی ها و سرگرمی ها رنگ و روی دیگری، تهیه کنندگان و دست اندکاران در آن سالها دچار مشکلاتی بوده اند و بالطبع در این نابسامانی ها اشتباهاتی هم مرتکب می شدند. اما اعتقادات و رسم و رسوم و سنت ها

قابل احترام بود زندگی روزمره و جوانمردی ها و مردانگی ها و گذشت ها و اعتماد و حق شناسی و احترام به یکدیگر همه و همه درس های زندگی بوده در این میان مردم با بزرگواری از اشتباهات و ندانم کاری ها چشم پوشی کردند و دست از حمایت بر نداشتند محبت و صفاتی مردم خوب وطن عزیزمان ایران از یاد نرفتنی و موجب افتخار است دریغ و افسوس که دوستان گرانقدر و دوست داشتنی در میان ما نیستند و ما را تنها گذاشتند ادای احترام می کنم و به آنها درود می فرستم. خاطرات محمود کوشان کارگردان و فیلمبردار بسیار قدیمی و آگاه و مطلع فرصتی است که می توان گوشه های مختلف ونا دیده سینمایی ایران را در لابه لای آن تماشا کرد چه محمود شایستگی کامل دارد که در باره سینمای گذشته ایران گفتگو کند تجربه و اندوخته های او بسیار دلپذیر و گرانبها و می تواند راهگشا و رهنمون سینما گران جوان باشد.

محمود و من در سال ۱۳۷۶ وارد سینما شدیم من از مدرسه ورزش و اواز هنرستان صنعتی و سال های زیادی را با هم و با همکاری و همگامی در پارس فیلم و در خدمت سینما بوده ایم و امروز با اینکه فرسنگها از هم دوریم هنوز یادها و خاطره های مان ما را از هم دور نکرده است. محمود مشتاق و شیفته

امور فنی بود و در کنار برادر بزرگترش دکتر اسماعیل کوشان و در حقیقت پدر فقید سینمای ایران آنچه را باید آموخت و فرا گرفت و بزودی بر همه رموز کار فیلم مسلط شد اداره و مدیریت فنی پارس فیلم تا سالهای آخر بعده او بود. نوجوانی و جوانی محمود و زندگی و دلخوشی‌ها و فعالیت‌هایش همه در پارس فیلم گذشت. و امروز به سالمندی رسیده و گنجینه‌ای است از تجربه و تلاش و سینماگری. فرزند ارشد او کامبیز کوشان یکی از بهترین فیلمبرداران جوان ایران است و صادقانه کار پدر و خانوادگی را دنبال می‌کند... حسن سلوک و آرامش کامل، اعتماد به نفس و صبوری فوق العاده محمود زبانزد هم دوره‌ای‌ها و کارکنان پارس فیلم بوده، و با همکاری و همیاری او شاگردان زیادی به مقام استادی رسیده‌اند... به حق و شایسته است که خاطرات او مورد توجه واستفاده سینماگران جوان قرار گیرد.

برای محمود عزیز این بازمانده گرانقدر سینمای گذشته و نسل قدیمی خودمان آرزوی سعادت و سلامت و موفقیت دارم.

ناصر ملک مطیعی

تهران - آذر ماه ۱۳۹۲

## آشنایی

از مدرسه که به خانه آمدم تکالیف درسی ام را انجام دادم و نزد مادرم که در ایوان روی تخت، رو به حیاط نشسته بود، رفتم. مشتی محمد در حال آب دادن گل های باعچه بود. مادرم مرا خیلی دوست داشت، چون ته تغاری او بودم. هر زمان هم که مادر را در حال استراحت می دیدم با سماجت از او می خواستم تا از ماجراهی آشنائی خودش با پدرم بگوید. خلاصه یک روز که سرحال به نظر می رسید داستان آشنایی اش را با پدرم تعریف کرد. او گفت:

- سال ۱۲۸۹ خورشیدی و زمان احمد شاه بود. همراه دو خواهرم با درشکه از خیابان علاءالدوله بطرف خیابان لاله زار می رفتیم. به درشکه چی گفتم جلوی بستنی فروشی نگهدارد. سه بستنی نانی خریدیم و سوار درشکه شدیم. در

زیر پیچه مشغول خوردن بستنی بودیم و در همان حال هم به پیاده روها نگاه می کردیم. زن و مرد و بچه در حال رفت و آمد بودند و از پیاده روها که آب پاشی شده بود بوی رطوبت و خاک به مشام می رسید. صدای پای اسب های درشکه ریتمی را ایجاد کرده بود که با تکان خوردن و شانه بالا انداختن ما هماهنگ شده بود. بالاخره با خنده و شوخی به لاله زار رسیدیم. در مغازه های دو طرف خیابان لاله زار مردم در حال خرید بودند. در آن زمان لاله زار قشنگ ترین خیابان تهران بود. مادر و پدرم از مغازه آقا محمود حریرفروش که اجناس و لباس های مد روز را از اروپا وارد می کرد تعریف زیادی می کردند و وقتی به آنجا رسیدیم به درشکه چی گفتیم نگهدار...

درحالی که مادرم در حال تعریف بود گلین خانم با سینی چای وارد شد و جلوی من و مادر نان قندی و چای گذاشت.

من به مادر نگاه کردم و پرسیدم بعد چه شد؟

مادر خنده ای کرد و گفت:

- ای محمود کنجکاو! از سماجت تو خوشم می یاد.

مادر بعد از نوشیدن چای و خوردن نان قندی گفت:

- از درشکه که پیاده شدیم یک سکه احمد شاهی به درشکه

چی دادم و گفتم همین جا باش تا ما برگردیم. مغازه پیرایش هم پائین تر بود، ولی ما وارد مغازه حریرفروش شدیم. پیچه های خود را بالا زدیم و دستی به سر و صورت خود کشیدیم. یک آئینه قدی بسیار بزرگ که معلوم بود از اروپا آورده بودند جلوی در بود. نگاهی به خود کردیم و بعد به تماشا مشغول شدیم. همین طور که مشغول تماشا بودیم بوی خوش تباکو از ته مغازه به دماغ من خورد. نگاهی به ته مغازه انداختم. مردی که به نظرم صاحب مغازه می آمد با دو نفر دیگر مشغول صحبت کردن بود. از بوی تباکوی آنها فهمیدم که خوش سلیقه هستند. یکی از آن ها با صدای بلند گفت: محمد صادق، مشتری او مده! محمد صادق که جوانی با صورت روشن، چشمان قهوه ای، موی بور و ریش تراشیده بود و لباس مدل اروپائی به تن داشت به طرف ما آمد. او ضمن سلام و خوش آمد، زیرچشمی نگاهی به ما انداخت و بعد سرش را پائین انداخت و گفت: در خدمت هستم. بعد با اشاره به پارچه های رنگارنگ و اجناس مغازه گفت: بفرمائید تماشا کنید. بدنبال آن شاگرد مغازه را صدا زد و گفت: کاظم از خانم ها پذیرایی بکن. من در حالیکه زیرچشمی مواظب حرکات محمد صادق بودم مشغول تماشا

شدم و او خودش را به من رساند و گفت: ملاحظه کنید تمام پارچه‌ها مدل اروپاست. من پشتم را به او کردم و مشغول تماشا شدم. او هم چرخی زد و دوباره نزد من آمد و گفت: سرکار خانم این چراغ‌های کریستال ساخت چکسلواکی است و این ورشوچات هم تماماً لهستانی است. من سرم را تکان دادم و متوجه شدم که نگاهش را به من دوخته ولی بعد فوراً سرشن را پائین انداخت و نگاهش را از من برید. من پیش خواهرانم رفتم که مشغول تماشای پارچه‌ها بودند. شاگرد مغازه با یک ظرف کریستال پُراز گز به ما نزدیک شد و تعارف کرد و گفت مال اصفهان است. سپس محمد صادق جلو آمد و گفت: من یک شیرینی فروشی هم در اصفهان دارم. به او گفتم: پس شما در اصفهان هم مغازه دارید، حتماً اصفهانی هستید. فوراً گفت نه تهرانی هستم. به او گفتم من و خواهرانم آمده ایم مغازه شما را تماشا کنیم، اگر قیمت مناسب بود خرید هم می‌کنیم. بلاfacile جواب داد مغازه در اختیار شماست هرچه قدر هم که خرید کردید قابل شما را ندارد. خواهرم پرسید شما جوراب نخ اسکاتلندی هم دارید؟ گفت البته...

من هم به محمد صادق گفتم تافته فرانسوی به رنگ آبی

آسمانی می خواهم. سئوال کرد آبی آسمانی؟ و بعد به من نگاه کرد و گفت الان می آورم. خواهر کوچکم هم گفت یک لوستر فرانسوی میخواهد. محمد صادق گفت چشم و بعد به ما تعارف کرد تا آوردن اجناس چای را با گز میل کنیم. به کاظم هم دستور داد تا برای خواهرم چراغ های فرانسوی بیاورد و خودش هم به طرف پارچه ها رفت. پدرش گفت: محمد صادق شال های کشمیر را هم به خانم ها نشان بده... در اینجا من با شنیدن نام محمد صادق تعجب کردم و از مادر پرسیدم:

- محمد صادق که نام باباست! نکند منظور از محمد صادق همین باباست؟

مادرم خنده ای کرد و گفت:

- آفرین محمود! درست حدس زدی. به خاطر نگاه های بابات، من حسابی مواطش بودم و فهمیدم که محمد صادق دست و پایش را گم کرده است. بعد پدرت با یک توب محمل کاشان به طرفم آمد و من نگاهی به او کردم و گفتم ببخشید من تافته فرانسوی خواستم. پدرت بلاfacile متوجه اشتباه خود شد و با معذرت خواهی گفت: حواسم نبود. کمی گیج شدم.

من آرام گفتم عیبی ندارد پیش می آید. محمد صادق خنده ای کرد و با اعتراض به کاظم گفت چرا جای پارچه ها را عوض کرده ای؟! شاگرد مغازه هم با تعجب نگاهی به او کرد و بعد جلوی من آمد و گفت: ببخشید خانم پارچه ها دیروز غروب از فرانسه آمده و من از خستگی حواسم نبود آنها را کجا بگذارم.

پدرت بعد با چند طاقه پارچه تافته و اطلس فرانسوی نزد من آمد و من چند متری از آنها را خریدم. خاله ات هم یک لوستر شش شاخه کریستال خرید و خاله فاطمه هم چند جفت جوراب خرید. بابات داشت صورت خرید اجناس را می نوشت که من گفتم یک کاغذ بدھید آدرس منزل مان را بنویسم تا فردا صبح خریدها را بفرستید منزل. چون پول همراهمان نیست و باید ببخشید. گفت سرکار خانم این فرمایش را نکنید مغازه در اختیار شماست. کی صحبت پول کرده؟ خجالت مان ندهید. مشغول نوشتن آدرس بودم که پدرت زیرچشمی به آدرس نگاه کرد و گفت: خیابان لختی (سعدی سابق) کوچه شیخ برایم خیلی آشناست. تقریباً همسایه هم هستیم! پدرش آمد جلو گفت محمد صادق تخفیف بده حتماً صبیه آقای دکتر شیخ احیاءالملک هستند.

من آدرس را دادم و وقتی به بیرون نگاه کردم دیدم هوا در حال تاریک شدن است. بنابراین گفتم دیر شده و مادر و پدرم نگران می شوند. بعد هر سه خدا حافظی کردیم و از مغازه خارج شدیم. درشکه متظر بود و سوار شدیم. حاله های تو شروع کردند به مسخره کردن محمد صادق و از دستپاچه شدن پدرت می خندهایند. من گفتم این که خنده نداره، او تا حالا سه تا دختر به این خوشگلی را با هم ندیده. درشکه در حرکت بود و صدای پای اسب ها ریتمی را ایجاد کرده بود که مرا به رویا می برد. خودم را در یک تالار با شکوه با لباس زیبای عروسی در کنار پدرت می دیدم که با من در حال خنده و صحبت بود...

من که کم کم از شنیدن تعریف های مادرم احساس خستگی می کردم دراز کشیدم و با سنگین شدن پلک هایم به خواب رفتم.

زمان می گذشت. هوای تهران خاکستری شده بود. زمستان آمده بود. برف، کنار دیوارها را پوشانده بود. یک روز که از مدرسه آمدم و تکالیفم را انجام دادم، رفتم به طرف اتاق مادر. پدر هنوز نیامده بود. مادر کنار بخاری روی نیمکت خوابش برده بود. قوری چای روی بخاری بود. برای خودم چای

ریختم و نشستم روی زمین. چند دقیقه بعد مادرم بیدار شد و

دستی به سرو گوش من کشید و گفت:

- محمود جون کی آمدی؟

گفتم بیخشید از خواب بیدارتون کردم. مرا بوسید و گفت که

خیلی دوستم دارد. برای او چای ریختم و خواستم اگر خسته

نیست از آن روزی بگوید که بعد از خرید به خانه آمدند.

مادرم بار دیگر به سماجت من اشاره کرد و گفت با این

کنجکاوی نمی داند در سن ۱۸ سالگی چه خواهم شد! مادر

سپس دستی به سرم کشید و گفت:

- آن روز دلم شور می زد. در حیاط قدم می زدم تا صدای

در آمد. مشتی (مشهدی) با غبان رفت به طرف در. من پشت

شمشاها مخفی شدم. خودم را درست کرده بودم و یک

روسی قالبی و یک دامن پُرچین گلدار شبیه شلیته با جوراب

شلواری سفید پوشیده بودم و با دمپائی پاشنه طلایی وسط

حیاط بودم که مشتی با غبان مرا صدا کرد و گفت: خانم

چیزهایی را که خریده بودید یک آقایی آورده. من حدس

زدم که پدرت آمده. بعد او را دیدم که با یک طبق کش وارد

حیاط شد. خودش را با کت و شلوار آن زمان و بوی ادکلن

خارجی که از چندمتрی فضای حیاط را پُرمی کرد، ساخته

بود.

در این لحظه حس کردم مادرم در زمان گذشته غرق شده و با حالت شیرینی از آن سخن می گوید. به همین خاطر دستم را روی دستش گذاشتم و تکان دادم. او نگاهی به من کرد و ادامه داد:

- پدرت آمد جلو و سلام کرد. بعد از لباس من، حیاط ساختمان و گل و گیاه و شمشادها تعریف کرد. طبق کش هم خریدهای ما را تحویل داد و با اشاره پدرت از خانه بیرون رفت. حاله هایت هم دوان دوان آمدند و خریدهای خودشان را بردند تا به مادر و پدر نشان بدهند. پدر و مادرمان از طبقه بالا و از پشت پنجره به ما نگاه می کردند. هر دو لبخند می زدند و مادرم سرش را تکان می داد. قبلًا به آنها گفته بودم که از مغازه آمحمود حریرفروش خرید می کنم. آن موقع منزل ما دو طبقه بود. مطب پدر پائین بود. من روزهایی که پدر مريض داشت به او کمک می کردم. تمام خواهر و برادرها در آن ساختمان هر کدام یک اتاق داشتیم و همه با هم زندگی می کردیم. در این لحظه من متوجه شدم که باید پول خریدمان را بدهم. به او گفتم صبر کنید الان بر می گردم. من چون نمی دانستم قیمت اجناسی را که خریده ایم چه مبلغی شده بود،

پول بیشتری از پدر گرفتم و آمدم به طرف حیاط. اما دیدم از او خبری نیست. او رفته بود. از مشتی با غبان پرسیدم او کجاست؟ گفت رفتند و هرچه اصرار کردم فرمودند از قول من از سرکار حکیمه خانم خدا حافظی بکنید. با تعجب از مشتی پرسیدم اسم مرا از کجا می‌دانست؟! مشتی سرش را پائین انداخت و گفت حتماً تحقیقات کرده‌اند. من تو فکر بودم که او از چه شخصی پرسیده، ولی فکرم به جائی نرسید... در این لحظه مادر نگاهی به من کرد و چون احساس کرد خسته هستم از من خواست تا بروم بخوابم. گفتم داستان که تمام نشده. مادر ادامه داد خلاصه بعد از چند بار رفت و آمد فامیلی رضایت داده شد و بعد از خواستگاری، یک ماه طول کشید تا برای ما عروسی مفصلی بگیرند و ما را دست به دست روانه حجله کنند. در اینجا خواستم از مادر بپرسم که در حجله چه شد که ناگهان جلوی زبانم را گرفتم و از او خواستم تا یک روز دیگر از به دنیا آمدن داداش اسماعیل برایم بگوید.

## تولد دکتر کوشان

هفته ها گذشت تا بهار آمد. درخت ها جوانه زده بودند.  
قناری پدر هم مشغول چهچهه زدن بود. این روزها را که  
دوران خوش جوانی بود فراموش نخواهم کرد. روزی که با  
پدر و مادرم نشسته بودم بار دیگر مادرم به خواهش من لب  
به سخن گشود و از تولد برادرم اسماعیل گفت:

در سال ۱۲۹۰ خورشیدی سه سال از عروسی من و پدرت  
گذشته بود. پدرت باعی در شمیران محله دزاشیب خریده بود.  
اولین اولاد من دختر بود که اسم او را اشرف گذاشتیم. او سه  
ساله بود که من حامله شدم.

در اینجا پدر دنباله صحبت را گرفت و گفت:  
- همان طور که مادرت گفت باعی در شمیران خریده بود  
و تابستان ها به آن باع می رفتم. من از تجریش خرید کرده

بودم و با درشکه به باغ رسیدم که دیدم در باغ باز شد و دختر گلین خانم سراسیمه بیرون آمد و جلوی درشکه را گرفت و گفت زود به دنبال قابله بروم. فهمیدم مادرت درد زایمان دارد و فوراً خریدهای را که کرده بودم به او دادم و به درشکه چی گفتم شلاق کش برو تجربیش جلوی بازار چه. نیم ساعت بعد با عزت خانم قابله برگشتم. قابله به اتاق رفت و من کنار جوی آبی که نزدیک ساختمان بود قدم زنان سیگار می‌کشیدم. آبجی اشرف که چهار سالش بود نگران پیش من آمد. به او دلداری دادم و او را بوسیدم و گفتم مامان برایت یک داداش کوچولو می‌آورد. شگفتا که حرف من با اشرف تمام نشده بود که قابله دوان نزد من آمد و گفت مژده بده آقاجان که خداوند یک پسر سالم و خوشگل به شما هدیه داده. من خدا را شکر کردم و یک سکه طلا به قابله دادم و هر سه به طرف ساختمان رفتیم.

در این لحظه پدر از مادر خواست تا او بقیه ماجرا را برای من تعریف کند. مادر گفت:

محمد جان، داداش اسماعیل در اسفند ماه ۱۲۹۳ خورشیدی به دنیا آمد. پدرت او را خیلی دوست داشت. هر روز که از مغازه به خانه می‌آمد برای او هدیه قشنگی می‌آورد. اسماعیل

که بزرگتر شد پدرت او را روزهای جمعه با خود می‌برد و جلوی اسبی که داشت سوار می‌کرد و او را در اطراف باغ که تمام سبزه زار بود و درختان قشنگی داشت گردش می‌داد. پدر بزرگ تو هم خدا بیامرز نوه پسری خودش را خیلی دوست داشت. با گذشت زمان اسماعیل بزرگ شد تا پسر دوم من ابراهیم در سال ۱۳۰۰ خورشیدی به دنیا آمد. یادم می‌آید یک سال قبل از تولد او رضا شاه در سال ۱۲۹۹ تاج شاهی به سر گذاشت. در سال ۱۳۱۴ که کشف حجاب شده بود و اوضاع مملکت کاملاً عوض شده بود، اسماعیل از مدرسه ابتدایی به مدرسه سن لویی رفت تا فرانسه بخواند. خیابان‌ها سنگفرش بود و مردها کلاه پهلوی سر می‌گذاشتند. در خیابان لاله زار که محل خرید و تفریح مردم بود ساختمان‌ها و مغازه‌ها نوسازی شدند. اسماعیل بعد از مدرسه سن لویی که معلمان آن فرانسوی بودند به مدرسه دارالفنون رفت و مشغول تحصیل شد. دانشگاه تهران که باز شد به دانشگاه حقوق رفت.

هوا کم کم در حال خنک شدن بود که پدر بلند شد و قفس قناری‌ها را به اتاق برد. من و مادر هم رفیم تا عصرانه و چای بخوریم. بعد از انجام تکالیف مدرسه هوا در حال

تاریک شدن بود که نزد مادر رفتم تا بقیه داستان را تعریف کند. او مشغول خواندن کتاب دعا بود و وقتی آن را تمام کرد به من نگاهی انداخت و پرسید:

- حتماً آمده ای که از لاله زار برایت تعریف کنم ؟

به او گفتم خیلی خوشحال می شوم. پدر هم برای خرید روزنامه و سرزدن به رفقا خدا حافظی کرد و گفت می روم تا از حال و روز مملکت با خبر شوم . پدر که رفت مادر ادامه داد :

- لاله زار خیابان عشاق بود و یکی از بهترین تفریحگاهها و زیباترین خیابانهای تهران به شمار می رفت . خیابان چشم چران ها بود و تئاتر و سینما و هتل هم در آن قرار داشت. میر زاده عشقی و عارف قزوینی دو شاعر ملی و انقلابی مطرح آن زمان نمایش های ملی و میهنی خود را که با شعر های انقلابی همراه بود در این خیابان به روی صحنه می بردند. یک شب که آنها برنامه داشتند به تئاتر رفتیم.

## گرایش دکتر کوشان به هنرهای نمایشی

داداش اسماعیل دو بلیط خریده بود و ما وارد سالن شدیم.  
 اسم نمایش ایوان مدائیں بود. روی سن منظره یک قبرستان  
 دیده میشد. یادم میآید عارف در نقش زن بازی می کرد،  
 چون هنوز زنها اجازه بازی کردن در تئاتر را نداشتند. عارف  
 موهای بلند و صورت رنگ پریده خود را با پارچه سفید  
 پوشانده بود و شکل مرده ای داشت که از قبر بیرون آمده  
 بود. عشقی هم خود را به شکل درویشی در آورده بود که  
 کلاه بلند نمدی بر سر داشت و تبرزین به دست و کشکول به  
 کول این اشعار را با صدای بلند فریاد می زد:

دیشب که مرا حب وطن در نظر آمد  
 دیدم که زنی با کفن از قبر به در آمد  
 سو از خاک به در گرد به اطراف نظر گرد

به دنبال آن عارف با صدای زنانه و لرزان دست خود را بر

پیشانی گذاشت و در حالی که به تماشاچیان نگاه می کرد  
فریاد زنان گفت :

این قبرستان نه ایران ماست ، این خرابه ایران نیست ، پس  
ایران کجاست ؟

و تماشاچیان دست می زدند. اما من چون از تماشای قبرستان  
خوش نمی آمد به اسماعیل گفتم بلند شو برویم.

مادرم در این هنگام نفسی تازه کرد و گفت :

- در لاله زار اولین هتل آبرومندی که به سبک اروپایی ساخته  
شده بود گراند هتل نام داشت که فرانسوی ها آن را ساخته  
بودند. هتل سالن های زیبا و طارمی های قشنگی داشت .

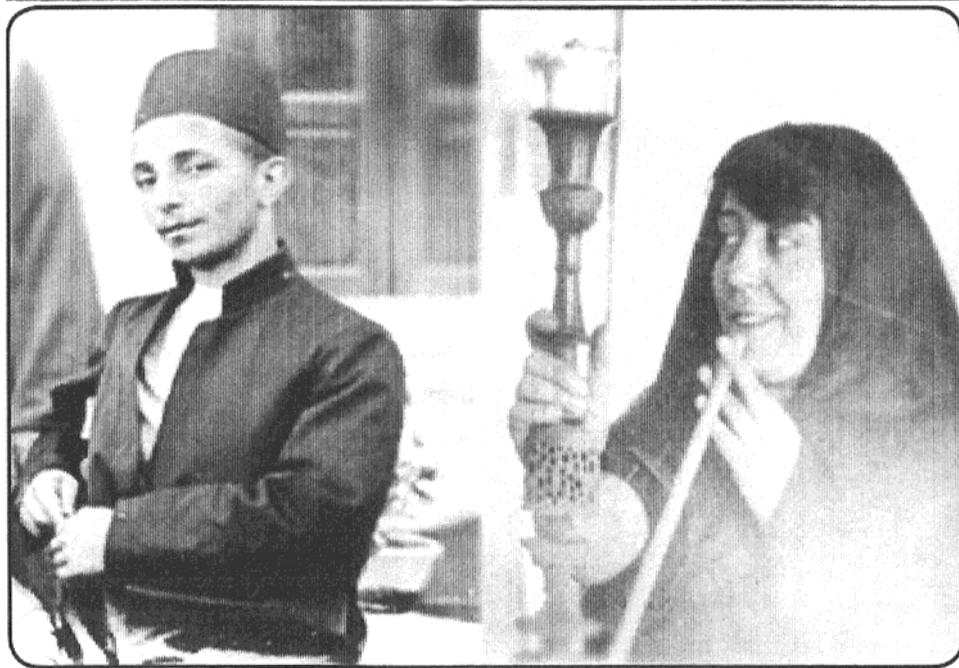
در طبقه دوم که اختصاص به غذا خوری داشت سالن تئاتر  
و سینما هم بود. اعیان و اشراف عصر ها در سالن نشیمن  
هتل جمع می شدند تا با هم گفتگو کنند. یک روز هم من با  
اسماعیل رفتیم آنجا تا بستنی بخوریم . چند تن از هنرپیشه  
ها آنجا بودند و اسماعیل به آنها سلام کرد و با احازه من نزد  
آنها رفت . یکی از آنها خانم زیبایی به نام «لرتا» بود. آقای  
خیرخواه و آقای نوشین هم بودند. خانم لرتا تازه از فرانسه  
آمده بود. او خوش برخورد بود و اندام قشنگی داشت. این  
طور که اسماعیل بعدا برای من تعریف کرد خانم لرتا هر

روز برای گرفتن اجازه بازی به نظمیه می رفت . رئیس نظمیه آقایی بود به نام سرهنگ مختاری که همه از او حساب می بردند. ولی چون از خانم لرتا خوشش آمده بود اجازه بازی را به این سادگی نمی داد تا بیشتر او را ببیند. در آن موقع اسماعیل ۲۳ سال داشت . یادم می آید تازه خط تلفن در تهران شروع به کار کرده بود. اسماعیل با تلفن تا نیمه شب صحبت می کرد. پدرت می گفت با یک خانم حرف می زند. چون داداش اسماعیل خوش تیپ و خوش زبان بود، خاطر خواه زیادی داشت. وقتی با او راجع به خانم لرتا حرف می زدم می گفت خیالت راحت باشد من تمام فکرم به دنبال گرفتن لیسانس حقوق است .

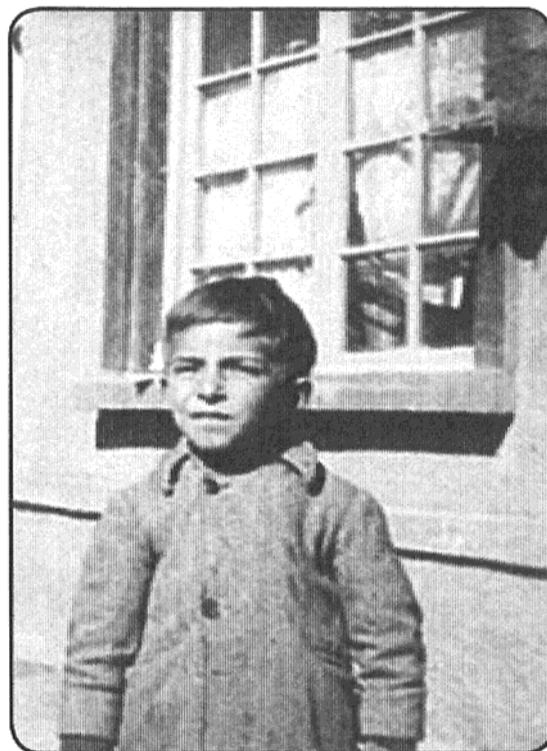
در این هنگام پدر با روزنامه ای که خریده بود، به خانه باز گشت و گفت این طور که در روزنامه نوشته شده چهار الی پنج نفر را دستگیر کرده و به زندان بردۀ اند. مخالفین می گویند رضا شاه معترضین خود را زندانی می کند و معلوم نیست چطور آنها در زندان کشته می شوند!

پدر سپس رو کرد به من و گفت :

- محمود مادر خسته شده برو بخواب، من فردا رفتن داداش اسماعیل را به آلمان برایت تعریف می کنم .



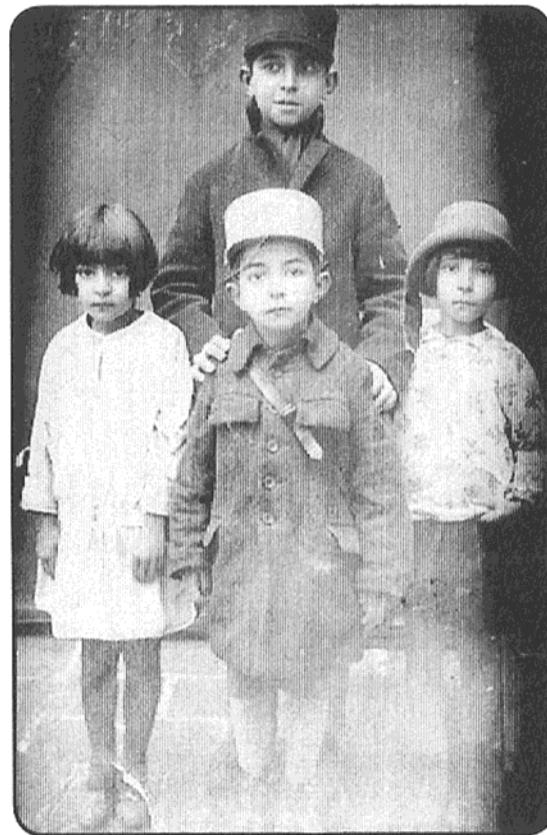
پدر و مادر اسماعیل در زمان جوانی.  
مادر «حکیمه» نام داشت و دختر احیاء الملک ملقب به دکتر شیخ



کودکی محمود کوشان



در این عکس که در سال ۱۲۹۸ شمسی گرفته شده پدر و برادران مادر اسماعیل را نشان میدهد که دکتر احیاءالملک پدر بزرگ دست بر شانه اسماعیل دارد



اسماعیل به عنوان برادر بزرگتر بالای سر ابراهیم برادر و دو خواهرش ایستاده است



پدر اسماعیل که از تجار معروف تهران بود و به خاطر  
آشنائی به زبان فرانسه اجناس مغازه را از اروپا می آورد



اسماعیل و ابراهیم در گنار مادرشان حکیمه



ابراهیم کوشان و دیانا همسر دکتر کوشان در راه ترکیه به ایران



دکتر کوشان و اولین گروه دوبله فیلم های خارجی به فارسی در ترکیه

# نگاهی به اقتصاد ایران

جلد اول

تألیف

آمیل کوشان

لبسانی در علوم سیاسی  
و دکتر در علوم اقتصادی

حق چاپ محفوظ

۱۳۴۲

## نگاهی به اقتصاد ایران

### بخش نخست

#### کلیات اقتصادی

##### ۱ - معنی و موضوع اقتصاد

اقتصاد - فهیم انتکونه علیانی پیشنهاد که آدمی برای رفع اختیارات مادی زندگی خوبی، سودت بسیار. این عملیات نه تن است باقروا و سازان خود شخص باقرا و سازان که در اختیار شخص فرار کرده انجام گیرند ولی در هر سه باید آنچه با محل و سال است پاشند چون دزدی و آدمکشی و جیاول نز اغلب در اثر احتیاج و برای رفع آنست اما نام عمیقات اقتصادی تنبیوان پایه داد.

احتیاج یعنی احساس نداشتن یا کم داشتن چیزی و میں بداشتن یا

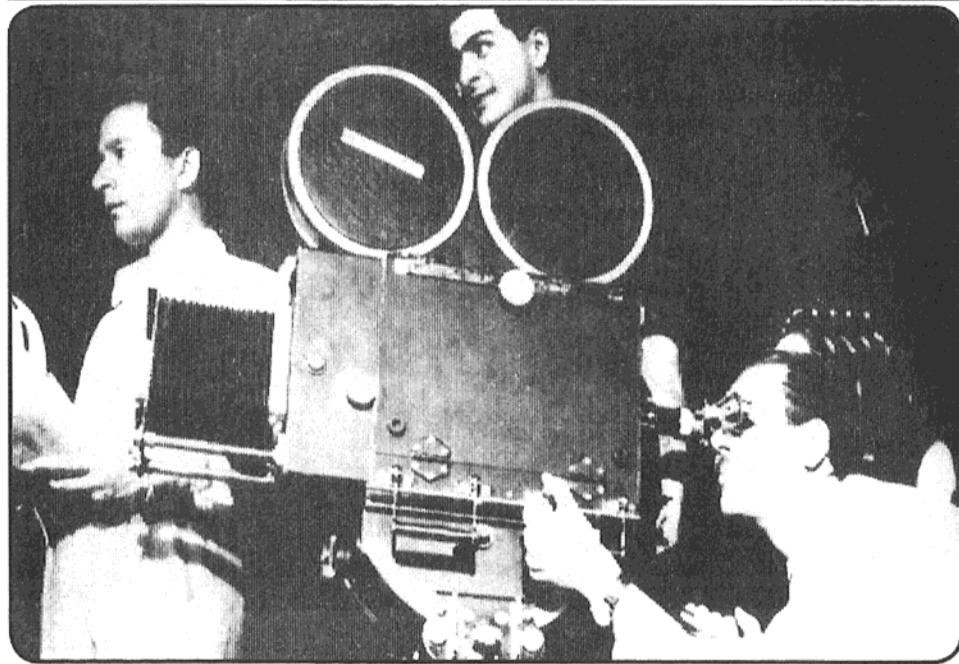
اولین کتاب دکتر کوشان که در استانبول چاپ شد



محمود کوشان در آفاق مونتاز



دکتر کوشان در میان همکاران خود. از راست به چپ: عباس مهرپویا،  
مجید محسنی، محمود کوشان علی کسمائی و قاسم جبلی



نوری حبیب هنگام فیلمبرداری فیلم شرمسار  
با دوربین مخصوص صدابرداری سر صحنه و پوسته از فیلم

**شمشاد**

تقدیم بد و ستداران و  
هواخواهان فیلمهای ایرانی

از روز سه شنبه پنجم دیماه ۱۳۲۹

در سینماهای معظم پایتخت

فیلم درباره بوزدکال شاهزاده کار و کشش  
با مشترکان

دانشور - ترنده - محنت زاده بیجانیان  
لاش - ولگن - اتفاقات علی کسانی

محصول استودیو پارس فیلم تهران

مترو پل

رگس

دندن نفت

شمشاد



استودیو پارس فیلم پس از آتش سوزی  
و شناسنامه مجله سینمایی پارس فیلم به نام «عالی هنر»

**عالی هنر**

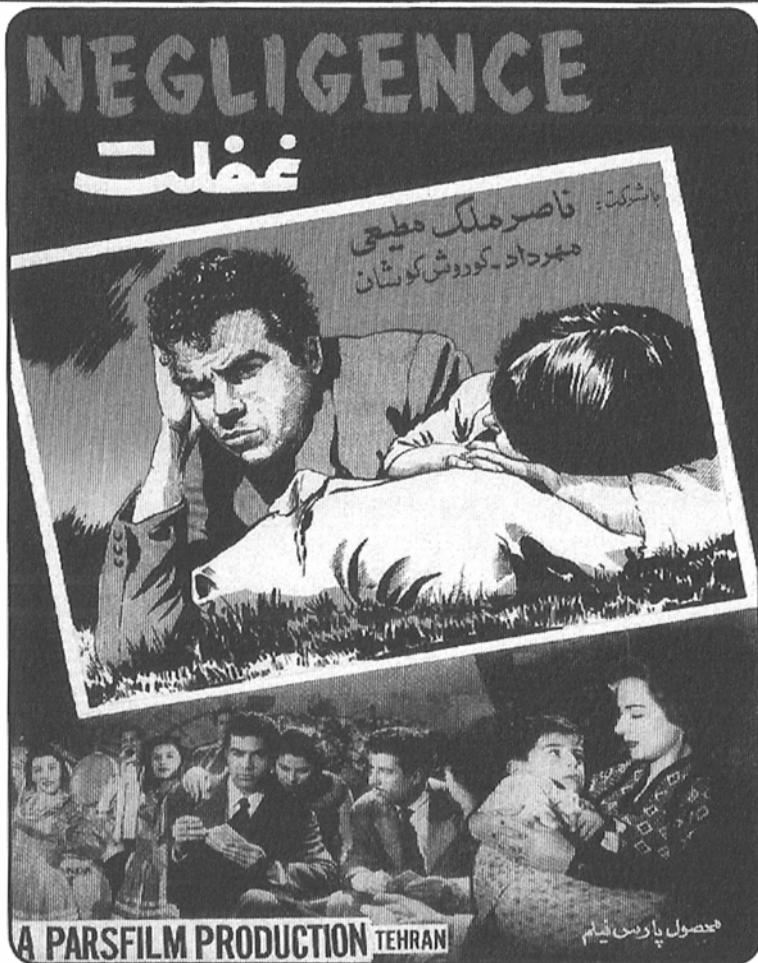
|  |                             |
|--|-----------------------------|
| صاحب امتیاز : دکتر سعید کوشان  | مدیر و سردبیر : علی کستمانی |
| جای اداره : خیابان تخت جمشید ،<br>شماره ۱۶۰ - هر یا انده روز یکبار منتشر میشود |                             |
| بهای اشتراک  |                             |
| یکاله ۱۲۰ ریال   | ششم ماهه                    |
| > ۶۰   | تکشماره                     |
| > ۰  |                             |
| شماره ۳ جمهور آذر ۱۳۳۰   |                             |



دکتر کوشان گفتار فیلم مستندی را که باید از دکتر مصدق تهیه کند به او نشان می‌دهد



بازدید از دوربین برای شروع فیلمبرداری از آخرین سکانس فیلم دکتر مصدق



ناصر ملک مطیعی و کورش کوشان در صحنه‌ای از فیلم غفلت و پوستر فیلم





محتمم و زاله در صحنه‌ای از فیلم آغا محمد خان قاجار  
با تاج و لباس‌های واقعی که از موزه گلستان اجاره شده بود



دکتر کوشان و گروه بازیگران فیلم غفلت در جشن نمایش فیلم  
با حضور مطیع الدوّله حجازی نویسنده فیلم‌نامه



دکتر کوشان در کنار دو برادرش ابراهیم و محمود و پدر و مادرش

## سفر سرنوشت ساز دکتر کوشان به آلمان

فردا پدر گفت :

- اسماعیل بعد از مدرسه دارالفنون، در سال ۱۳۱۲ که دانشگاه تهران افتتاح شد در رشته حقوق تحصیلات خود را در دانشگاه ادامه داد. در آن زمان رضا شاه معاملات تجاری ایران را با کشور انگلستان کم کرده بود و چون با آلمانها مشغول معامله شده بود پایی مهندسان آلمانی به ایران باز شد. در آخر پاییز سال ۱۳۱۶ خورشیدی که مصادف بود با سال ۱۹۳۷ میلادی اسماعیل تصمیم گرفت به آلمان برود و در آنجا دکترای خود را بگیرد. روز خدا حافظی مهمانی دادیم و او با تمام افراد فامیل خدا حافظی کرد. تو هم گریه می کردی و موقع بیرون رفتن اسماعیل از منزل جلوی در حیاط پای او

را چسبیده بودی. من آن روز خداحافظی خیلی ناراحت بودم و مادرت هم گریه می کرد. اسماعیل نه تنها پسر بزرگ من بود بلکه رفیق خوبی هم برایم بود و شبها با هم درد دل می کردیم. برادرم عمومی اسماعیل که مهندس برق بود نام فامیل خود را از حریر فروش به کوشان تغییر داده بود، چون لقب مهندسی داشت نام فامیلی حریر فروش برایش متناسب نبود. اسماعیل هم که در فکر دکتر شدن بود از عمومی خود اجازه گرفت و نام فامیل خود را به کوشان تغییر داد. دو سه ماه از رفتن او نگذشته بود که دانشکده حقوق در تهران شلوغ شد و چند دانشجو را به جرم پشتیبانی از توطیه برای ترور رضاشاه اعدام کردند. به همین خاطر من و مادرت خوشحال بودیم که اسماعیل به آلمان رفته بود و در دانشکده نبود تا مشکلی برایش پیش آید.

در اینجا مادر گفت البته اسماعیل دور از آنها بود و اندیشه های بزرگتری در سر داشت. ضمن اینکه با ترسیدن و مدارا کردن بیگانه بود و هرگز از شکست نمی ترسید.

## خاطرات سفر آلمان از زبان دکتر کوشان

در این لحظه، خاطرات کودکی من به عنوان برادر کوچک اسماعیل با خاطرات دورانی که از ایتالیا به تهران باز گشتم، گره خورد و به یاد آوردم برای بار دوم در سال ۱۳۳۶ شمسی که به آلمان و ایتالیا رفته بودم تا در استودیو آری در آلمان و استودیو فیلم برداری چینه چیتا در ایتالیا آموزش فیلمبرداری برای فیلم سینما اسکوپ رنگی ببینم، پس از پایان این دوره ها و بازدید از لا براتوار فرانیا فیلم در شهر رم به تهران بر گشتم تا دو فیلم را به صورت رنگی و سینما اسکوپ برای اولین بار در ایران فیلمبرداری کنم. برای این منظور با داداش اسماعیل برای پیدا کردن محلهای فیلمبرداری دو فیلم سینما اسکوپ رنگی بنام عروس فراری و طلسه شکسته راهی

شمال شدیم. من رانندگی می کردم و در فکر این بودم که چطور سر صحبت را با برادرم باز کنم و او را به سالهایی ببرم که در آلمان در شهر برلین تحصیل می کرد و از او بخواهم تعریف کند زمانی که وارد آلمان شد تا ادامه تحصیل دهد، زندگی را چگونه شروع کرد. ولی داداش در فکر دیگری بود و در حالیکه سیگار می کشید، به مناظر اطراف نگاه می کرد. از فیروز کوه گذشتیم تا رسیدیم به یک قهوه خانه و برای چای خوردن ایستادیم. خوشبختانه رو بروی قهوه خانه پل ورسک قرار داشت و من توانستم با دیدن آن سر صحبت را باز کنم. بنابراین با آنکه پاسخ سؤال خود را می دانستم از او پرسیدم :

- داداش این پل به این عظمت را چه کسانی ساخته اند؟  
 داداش نگاهی به پل کرد و بعد از عکس گرفتن از آن گفت:  
 - رضا شاه که به قدرت رسید در سال ۱۳۰۴ پروژه بحث انگیز راه آهن ایران را آغاز کرد. این خط آهن که مهندسان ایرانی آلمانی و انگلیسی بلژیکی روی پروژه آن کار می کردند، از بندر شاپور در خلیج فارس تا بندر شاه در ساحل دریاچه خزر ادامه داشت. پدر ما هم یک پانسیونی پایین تر از دروازه شمیران تهران بنا کرده بود که مهندسان خارجی

راه آهن در آن پانسیون اطاق ناها رخوری داشتند. من با یکی از مهندسان جوان دوست شدم و از من خواهش کرد به او فارسی یاد بدهم و به او گفتم به شرطی که او هم به من آلمانی یاد بدهد. او قبول کرد و من در مدت دو سال که مهندسان خارجی در ایران بودند زبان آلمانی را آموختم و با مهندسان انگلیسی هم همین کار را انجام دادم.

بعد از خوردن چای دو باره راه افتادیم و از داداش پرسیدم: - آیا زمانی که وارد شهر برلین در آلمان شدید با خود پول هم برای مخارج زندگی داشتید؟ او گفت:

- بله داشتم. آن موقع یک مارک معادل یک تومان بود. پدر بزرگمان که فوت کرد ارث و میراث او بین خواهر و برادرها تقسیم شد و پول خوبی به پدر رسید و مشغول تجارت شد. البته زمان رضا شاه دولت به دانشجویانی که وابسته بودند در ماه ۳۲۰ مارک کمک دولتی می‌کرد. آن زمان پدرم پنج هزار مارک به من داد و با اتومبیل از تهران به بندر انزلی رفتم و از آنجا با کشتی روسی راهی بندر باکو شدم. تمام مدت در کشتی حالم بد بود و حالت تهوع داشتم. از باکو با قطار روسی به طرف ورشو پایتخت لهستان

حرکت کردم . سال ۱۹۳۷ مطابق با ۱۳۱۶ شمسی بود و تا شهر ورشو بدترین روزهای زندگی را گذراندم. چون قطار کثیف بود، دستشویی و توالت صاف طولانی داشت، مسافران کف راهرو خوابیده بودند، کوپه ها پر از مسافر بود، قطار رستوران نداشت ، نان و پنیر و آب من هم تمام شده بود. از شهر ورشو تا مرز آلمان که قطار در حرکت بود در ایستگاه ها غذا پیدا نمی شد. همه مسافران نان و کالباس و مشروب می خوردند. به مرز آلمان که رسیدیم سوار قطار آلمانها شدم. قطار آنها بسیار تمیز و کوپه های مبله و راحت با دستشویی و تخت خواب داشت. در رستوران قطار غذاهای فراوانی وجود داشت. وقتی به شهر برلین رسیدم مسافت من از ایران تا آلمان دو هفته طول کشیده بود. به هتلی رفتم که در آن چند محصل جوان ایرانی مقیم آلمان زندگی می کردند. آقای دکتر دادخواه دوست قدیمی خود را پیدا کردم. با چند نفر ایرانی از جمله آقای اصلاح افشار و ناصر قشقایی آشنا شدم. بعد از چند روز مطالعه فهمیدم رشته حقوق بین المللی را باید در دانشگاههای برلین بخوانم. بنابراین حقوق را رها کردم و تصمیم گرفتم درس اقتصاد بخوانم، چون در دنیا اقتصاد حرف اول را می زد. کم کم با پسران و دختران

دانشکده آشنا شدم. من باز هم به کمک احتیاج داشتم. توسط آقای افشار به شاهرخ که در اداره اطلاعات آلمان در حزب نازی کار می کرد معرفی شدم. به او گفتم برای تامین هزینه زندگی ام احتیاج به کار دارم. پرسید کدام دانشگاه می روی؟ گفتم دانشکده اقتصاد. با من به دانشگاه آمد و جلوی دانشکده اقتصاد به جمع دانشجویان رفت و با چند نفر صحبت کرد. آلمانی خوب حرف می زد و وقتی بر گشت پیش من گفت اول باید ترا با یک دانشجوی دختر آشنا کنم تا زندگی کردن در برلین را به تو یاد بدهد و با فرهنگ آلمان آشنا شوی. او دختری بنام اینگرید را به من معرفی کرد و از او خواست به من کمک بکند. بعد گفت چون کار دارم می روم ولی باز هم به تو سر می زنم. من اینگرید را به کافه دعوت کردم تا بیشتر با او آشنا شوم. بدین ترتیب معاشرت ما شروع شد. او که در دانشکده من درس می خواند برای من یک آپارتمان اطراف شهر اجاره کرد و به من کمک کرد تا زبان آلمانی را بیشتر یاد بگیرم. در کلاس درس اقتصاد من یکی دو سال از بقیه شاگردان بزرگتر بودم. استاد خوبی داشتم بنام (هرمن هوф) که مرا به اسم کوچکم اسماعیل صدا می کرد و از من می خواست راجع به ایران و تجارت آن با او صحبت

بکنم . او مردی دانشمند بود و تمام پیش بینی هایی که می کرد در هر ماه در شهر برلین اتفاق می افتاد. من از پیش بینی های او خوشم می آمد. در کلاس خیلی از من سؤال می کرد و جواب هایش را می دادم. استاد مرا به کتابخانه می برد و کتابهای اقتصاد را به من می داد که بخوانم. شب و روز تمام مدت مشغول خواندن بودم. روزهای تعطیل نیز با اینگرید به گردش می رفتم. او مرا تشویق می کرد که کتابهای مخصوص تجارت را حفظ کنم و می گفت هر درس را از حفظ باشی موفق هستی. استاد به من گوشزد می کرد و می گفت در آینده اقتصاد کشورها از دولت به دست بخش خصوصی خواهد افتاد و مرتب می گفت مشارکت و تعاون درس تجارت است. من تمام حرفهای او را یادداشت می کردم. به من گفت حتما کتابی راجع به اقتصاد مملکت خودت بنویس. او خیلی با من دوست شده بود و مرتب به من آموزش می داد. یک سال در کلاس او بودم که قبول شدم و به کلاس بالاتر رفتم. سال بعد با او به کتاب خانه می رفتم که در راه گفت اتفاقاتی در آلمان خواهد افتاد و ما دیگر ممکن است همدمیگر را نبینیم. یک کتاب به زبان آلمانی به من داد که ترجمه آن به فارسی می شود (صداقت در تجارت) گفت همیشه از

این کتاب استفاده کنم. نگاه به جلد آن کردم نویسنده خود او هرمن هوف بود. در سال ۱۹۳۸ آلمان کشوری تجاوزگر شده بود. من چون در حزب تجدد در تهران اسم نوشته بودم توسط آن حزب از روزنامه مرد آزاد کارت خبرنگاری داشتم و آنرا ترجمه کرده بودم. با روزنامه ایرانشهر آشنائی داشتم. پدر می گفت روزنامه ایرانشهر از سال ۱۳۰۳ خورشیدی توسط حسین کاظم زاده در برلین چاپ می شود. این روزنامه در ایران هم توزیع می شد. این روزنامه نوشته بود ایران را از شر استبداد سلطنتی رها کنید. ۹۰ در صد مردم تحت سلطه مرتجمین هستند مهم ترین کار کنار زدن علمای درباریان مرتجم از زندگی عمومی و از بین بردن خرافات در بین عامه است (ایرانشهر - سال ۱۳۰۳ خورشیدی ۱۳ آذر ماه). بنابراین بدم نمی آمد در یک نشریه کار کنم. من در دانشگاه آلمان اقتصاد می خواندم، آقای افشار سیاست و آقای دادخواه طب می خواند و قشقاوی هم مهندس برق شده بود. هر چهار نفر با هم رفیق بودیم. موقعی که قتل عام یهودیان در آلمان شروع شد، دولت ایران کوشید تا نازی ها را متلاuded بکند که یهودیان آریایی ایرانی را نکشند و می گفت از دو هزار و پانصد سال پیش یهودیان در ایران از قوم آریایی بوده اند

نه از قوم یهود. سفیران ایران در آلمان و فرانسه هم برای آنها گذرنامه ایرانی صادر کردند و آنها را از کشته شدن بدست نازی‌ها نجات دادند.

یک روز متوجه شدم مامورین گشتاپو یهودیان را دستگیر می‌کنند. از آقای افشار علت را پرسیدم تعریف کرد که در جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ میلادی آلمانی‌ها از روس‌ها شکست خوردند و بعد معلوم شد که شکست آلمانی‌ها به خاطر کمک یهودیان ثروتمند به دولت روس بوده است. به همین خاطر زمانی که آدولف هیتلر رهبر آلمان شد و زمام امور کشور آلمان را به دست گرفت به فکر انتقام افتاد و دستور داد تا یهودیان را دستگیر و زندانی کنند تا از گرسنگی بمی‌رند و جسد آنها را در کوره‌های گازی بسوزانند. به هر حال جنگ جهانی دوم که تمام شد در روزنامه‌ها خواندم که ۲۲ تن از رهبران آلمان نازی را که باعث کشته شدن ۴۰ میلیون یهودی شده بودند محاکمه و تیرباران کرده‌اند. به طور کلی ۷۰ میلیون نفر در اروپا در اثر جنگ کشته شده بودند.

داداش اسماعیل همچنان در حال تعریف کردن بود که به شهر بابل رسیدیم. شب را در هتل شام خوردیم و استراحت

کردیم.

فردا صبح ساعت ده برای پیدا کردن محلی مناسب برای فیلمبرداری به چند نقطه سرزدیم که چون مطلوب نبود راهی بابلسر شدیم. در طول راه دکتر کوشان دنباله صحبت دیروز را گرفت و گفت:

- پیش از خودکشی هیتلر سالهایی که من در دانشکده برلین می‌رفتم و هیتلر رهبر آلمان بود، مرتب در میدان شهرهای آلمان نطق می‌کرد. او می‌گفت آلمان ارباب تمام دنیا خواهد شد و برلین پایتخت اروپا می‌شود و هزاران نفر که نطق او را گوش می‌کردند فریاد می‌زدند زنده باد رهبر آلمان. در تمام روزنامه‌ها و شهرهای آلمان تصاویر هیتلربود همراه با تبلیغ برای حزب نازی. یکی از روزها شاهرخ مرا برد به حزب نازی که شخصی با لباس نظامی بنام مارشال گوبیلز پشت میکروفون نطق می‌کرد. او رئیس حزب هم بود. گوبیلز شعار می‌داد و فریاد می‌زد آلمان پیروز است و بالاتر از هر کشور اروپایی است و جمله (دوچ لند اوبرآل) به معنی آلمان بالاتر از همه را هم تکرار می‌کرد. در آن روزمن و شاهرخ در صفحه خبرنگاران ایستاده بودیم و عکاسان عکس می‌گرفتند. گوبیلز هم به همه خبرنگاران دست می‌داد و جلوی دوربین

عکاسان با لبخند به آنها نگاه می کرد. مارشال گوبزل جلوی من و شاهرخ هم آمد و به هر دوی ما دست داد. او با گارد مخصوص خودش حرکت می کرد و با چشمان با نفوذ خود به سراپای همه نگاه می کرد. ما نیز بی خبر از مقام او و جو محیط به او احترام گذاشتیم. اما من هرگز قیافه خبیث او را از یاد نخواهم برد.

## گویندگی دکتر کوشان در رادیو برلین

همچنان در جاده شمال در حرکت بودیم که داداش سیگار خود را روشن کرد و بعد از کمی سکوت دوباره به خاطراتش ادامه داد و گفت :

- چند روز بعد شاهرخ به کلاس دانشکده من آمد و مرا با اشاره خواست. با اجازه استادم از کلاس خارج شدم و او از من خواست به اداره شرق وزارت تبلیغات آلمان بپیوندم. گفت در آنجا اخبار آلمان را از حزب نازی به تو می دهند و تو از پشت میکروفون رادیو آنها را می خوانی و از دفتر رادیو دستمزدت را می گیری. او سپس گفت که برای کار مهمی باید به لندن برود. بعد خدا حافظی کرد و رفت و من هم چون دیدم کار سختی نیست پیشنهاد او را قبول کردم.

دادخواه هم که برای ادامه تحصیل به اتریش رفته بود، نبود تا با ارجاع به پیشنهاد شاهرخ مشورت کنم. بنابراین روزها در دانشگاه درس می خواندم و بعد از ظهرها در روزنامه کار می کردم، ساعت هشت شب هم به اداره رادیو برلین می رفتم و اخبار روز را به زبان فارسی می خواندم و بیشتر دستمزدهای خود را پس انداز می کردم. یک روز صبح خبر رسید که آلمان جنگ را با کشورهای همسایه خود شروع کرده است. روزنامه‌ها خبرهای جنگ را با خط درشت نوشته بودند و دست به دست می گشت. آلمان اول به کشور لهستان حمله کرد و آن را از دست سوروی در آورد بعدها به طرف خاک اتریش رفت که اتریش تسلیم شد. سپس برق آسا با تانک و توپ خانه و لشکر فراوان به همسایه خود فرانسه حمله کرد. دوگل رئیس جمهور فرانسه به طرف جنگلها گریخت. ارتش نازی در پاریس پایتخت فرانسه در خیابان شانزه لیزه جلوی هیتلر رژه رفت. آلمان بخاطر دستگاه فرستنده رادیویی که در اختیار داشت تبلیغ خوبی برای پیش روی ارتش خود می کرد. مارشال دوگل با آزادی خواهان به جنگ های پارتیزانی مشغول شد. هیتلر بعد از تصرف فرانسه با ژنرال های خود نقشه برای حمله به انگلستان و سوروی را می کشیدند.

انگلستان هم با گزارش‌های تصویری خود بنام اخبار مویتون مشغول تبلیغات علیه کشور جنگ جوی آلمان شد و در همان سالها من از طرف حزب نازی کار خبرنگاری را در جبهه قشون شرق آلمان انجام می‌دادم و گویندگی فیلم‌های جنگ آلمان را هم می‌کردم و هر شب در شرق برلین در صدای رادیو ایران آزاد به خواندن اخبار روز مشغول بودم. صدای من از رادیو برلین در خاور میانه و تهران پخش می‌شد.

مادر و پدرم هر شب ساعت هشت صدای مرا می‌شنیدند و از سلامتی من با خبر می‌شدند. البته پدر و مادرم رادیو نداشتند و به خاطرشنیدن صدای من به منزل همسایه که در خیابان حقوقی بود می‌رفتند و از پشت پنجره به صدای رادیو گوش می‌دادند، زیرا صاحب خانه افسری بد اخلاق در ارتش رضاخان بود که کسی را به خانه خود راه نمی‌داد و فقط پنجره را باز می‌گذاشت تا همسایه‌ها به آن گوش دهند.

در اینجا من به داداش اسماعیل گفتم یادم می‌آید ما همه در کوچه پشت پنجره اطاق سرهنگ صدای شما را می‌شنیدیم و مردم ایران بیشتر طرفدار پیروزی آلمانها بودند. حتی رضا شاه هم به صدای این رادیو گوش می‌کرد.

دکتر کوشان سپس ادامه داد:

- به دستور هیتلر مهندس فون بروان آلمانی که مخترع موشک بود و در جنوب شرقی کشور آلمان کارگاه داشت، موشکهای زیادی ساخته بود. هیتلر می خواست به انگلستان حمله کند ولی دریای مانش که بین آلمان و انگلستان بود حمله به آن کشور را مشکل کرده بود تا بالاخره یک شب در خبرها شنیدم که آلمان به شهر پر جمعیت لندن حمله موشکی کرده و محله های پر جمعیت لندن را خراب کرده و به آتش کشیده و کشتار فراوانی کرده است. من که خبرها را پشت میکروفون رادیو می خواندم متوجه شدم هیتلر اعلام جنگ به انگلستان داده و این خبر در تمام دنیا انعکاس پیدا کرده است. من از همان شب دیگر به رادیو برلین نرفتم. چرچیل نخست وزیر انگلیس در نطقی که در پارلمان لندن کرد رای اعتماد گرفت که به آلمان اعلام جنگ بدهد و همان شب بمباران انگلیسها به شهر برلین شروع شد. من با دوستانم به خوابگاه دانشکده که از شهر دور بود پناه بردم. بیشتر استادان فرار کرده و به شهرهای دیگر رفته بودند. آقای دادخواه در اتریش بود. اصلاح افشار گفت به او خبر داده ام که باید و اثاث خود را بردارد. ما هم قرار گذاشتیم اگر فردا صبح خبری از

بمباران نباشد به آپارتمان های خود برویم و مدارک و لباس و وسائل مورد احتیاج خود را برداریم و به خوابگاه برگردیم. با همین هدف با اتومبیل افشار به سوی آپارتمان های خود رفتیم و سر راه برای تهیه خوراک به یکی از فروشگاهها که در نزدیکی آپارتمانم بود رفتیم. وارد فروشگاه که شدیم آژیر خطر به صدا در آمد و همه به طرف زیر زمینی که مخصوص بمباران ساخته شده بود رفتیم. جمعیت زیادی آنجا بود و به سختی وارد زیر زمین شدیم. بعد از یک ساعت که سرو صدای بمباران تمام شد، بیرون آمدیم. همه جا در آتش می سوخت. هواییماهای انگلیسی بمب فسفر به روی شهر ریخته بودند که تمام اسفلات خیابان ها در آتش می سوخت. سربازان آلمانی لباسها را در آورده و در حال فرار بودند. اتومبیل افشار سوخته بود و بیشتر وسائل نقلیه موتوری بخطاطر نداشتن بنزین از کار افتاده بود. در حال پریشانی به اطراف نگاه می کردیم که به قشقائی بر خوردیم که سراغ شاهرخ را گرفت. من به او گفتم فرار کرده رفته لندن. او گفت شاهرخ جاسوس بوده و ما از شنیدن این خبر تعجب کردیم. به هر حال با آنکه کوپن غذا داشتیم موفق به خرید خوراک نشدیم، چون فروشگاهی باز نبود که از آن خرید کنیم. به ناچار به

خوابگاه رفتیم و تا نزدیک صبح در باره بمباران و راه نجات خودمان صحبت می کردیم. کیف و ساک های دستی خود را هم برای فرار آماده کرده بودیم.

روز بعد دادخواه از اتریش آمد با هم به محلی که او زندگی می کرد رفتیم. آپارتمان او را پیدا نکردیم، چون بمباران شب پیش تمام ساختمان ها و خیابانها را خراب کرده بود. در ضمن زیرزمین های نجات بخاطر ترکیده شدن لوله های آب پر از آب شده بود و بیش از صد ها نفر در آن ها خفه شده بودند. دادخواه از ناراحتی سر خود را میان دو دست گرفته بود و حال خیلی بدی داشت. او را با خود به خوابگاه بردیم. جنگ با شدت ادامه داشت و تلفات زیادی به آلمان و انگلیس و فرانسه وارد شده بود.

## فرار مرگبار در زمستان سخت آلمان

ادامه صحبت های برادرم دکتر کوشان به زمستان اروپا کشیده شده و گفت :

- زمستان اروپا شروع شده بود و قشون آلمان در خاک شوروی عقب نشینی می کرد. ولی هیتلر و ژنرال های او تسلیم نمی شدند. انگلیس و فرانسه و اتحاد جماهیر شوروی دست یاری به طرف آمریکا دراز کردند و از این کشور کمک خواستند. آمریکا با بستن قراردادهایی با آنها بالشکر فراوان و مهمات بی شمار با کشتی وارد خاک فرانسه شد و به طرف آلمان به پیش روی خود ادامه داد و اتحاد شوروی هم به شهر برلین حمله کرد. چهار نفری با هم مشورت کردیم و قرار شد به طرف جنوب آلمان به شهر فرانکفورت و از آنجا به مونیخ

و اتریش برویم. آقای اصلاح افشار راهنمای ما شد اما تمام خطوط راه آهن تا فرانکفورت از کار افتاده بود. ما به خاطر بمباران های انگلیس تصمیم گرفتیم از شهر برلین دور شویم، ولی قشقاوی گفت چون متفقین از راه سوئیس و فرانسه وارد آلمان شده اند و سوروی راه های شرق آلمان را بسته، تمام ایستگاه ها و راه ها بخاطر دستگیری ژنرال های نازی هیتلری در کنترل متفقین است. بنابراین مسافرت سختی در راه داریم، چون انگلیس با مأموران ضد جاسوسی خود مردم را بازرسی میکند و هر شخصی که به نازی ها کمک کرده باشد یا تبلیغی به نفع آنها انجام داده دستگیر می کنند. این خبر برای من خبر بدی بود ولی با وصف این با دردسر و سختی فراوان سوار کامیونی شدیم که به طرف فرانکفورت می رفت. در طول راه من بخاطر اینکه در رادیو آلمان به انگلیس فحش می دادم نگران بودم. بعد از ۵۰ کیلومتر که پیش رفتیم ناگهان انفجاری صورت گرفت و کامیون از حرکت ایستاد. راننده زخمی شده بود و ما هم با بقیه مسافران هر کدام به سمتی فرار کردیم. ما به نزدیکترین دهکده که در مسیر فرانکفورت بود رفتیم. هر لحظه مرگ د رانتظارمان بود... در این لحظه داداش سکوت کرد و بعد از مدتی به من گفت

دیگر خسته شدم یک جانگه دار سیگاری بکشم.  
 جلوی یک رستوران نزدیک شهر نوشهر کنار پمپ بنزین نگه  
 داشتیم تا بنزین بزنیم. کارگر رستوران خودش را به ما رساند  
 و گفت کباب خوبی داریم. سفارش دادیم و داداش هم گفت  
 برایمان مشروب بیاورد. چون خسته بودیم شب را در هتل  
 نوشهر به صبح رساندیم. فردا ساعت ۱۰ صبح راهی چالوس  
 شدیم و چند بار ایستادیم و عکس برداری کردیم ولی محل  
 خوبی را برای فیلمبرداری فیلم عروس فراری پیدا نکردیم.  
 داداش گفت اطمینان دارم با این وسوسی که نشان می دهیم  
 صد درصد این فیلم موفق خواهد شد و نام تو که اولین فیلم  
 رنگی اسکوپ را فیلمبرداری می کنی بر سر زبانها خواهد  
 افتاد و من هم می توانم سالن های بزرگ فیلمبرداری را در  
 جاده کرج تکمیل کنم بطوری که استودیوی ما در خاورمیانه  
 بزرگترین استودیو باشد.

داداش و من در رویای بزرگ کردن استودیو پارس فیلم  
 بودیم که به چالوس رسیدیم. بعد از بازدید از نقاط مختلف  
 چالوس به طرف رامسر حرکت کردیم تا شاید در آنجا محل  
 مناسبی برای فیلم برداری پیدا کنیم.

در طول راه دکتر کوشان بار دیگر به خاطراتش باز گشت و

پرسید:

– یادت مانده محمود تا کجا برایت تعریف کردم ؟  
من که مشتاق شنیدن بودم گفتم به طرف فرانکفورت فرار می  
کردید و با جمعیت جنگ زده در حرکت بودید.

دکتر کوشان گفت :

– چه روز بدی بود. صدای هواپیما که می آمد همه به جنگل  
ها پناه می بردیم. آقای افشار می گفت بهتر است از بی راهه  
و از وسط جنگل و تپه ها به طرف فرانکفورت برویم. ما هم  
قبول کردیم و از جمعیت جنگ زده جدا شدیم. مدتی راه  
رفتیم تا به یک ساختمان کوچک رسیدیم. با ترس جلو رفتیم  
و داخل ساختمان شدیم. کسی در آن نبود. چند دقیقه بعد از  
بیرون صدای سگ شنیده شد. هر چهار نفر از پشت پنجره  
به بیرون نگاه کردیم و یک پیر مرد شکارچی را دیدیم که با  
سگش به طرف ساختمان می آمد. ما بلا فاصله از ساختمان  
بیرون رفتیم و پیر مرد با دیدن ما ترسید و تفنگ خود را زمین  
گذاشت . بعد در حالیکه دست های خود را بالا می برد به  
اطراف نگاه کرد. جلو رفتیم و به او گفتیم کاری با تو نداریم.  
ما راه را گم کرده ایم، آیامی توانی جاده اصلی را نشان ما

بدهی ؟

پیر مرد با حرکت سر جواب مثبت داد و بعد به او گفتیم اگر غذا به ما بدهی به تو پول خواهیم داد. پیر مرد گفت خیالتان راحت باشد. ژاندارمها فرار کرده اند. شما استراحت کنید تا من برگردم.

افشار و من و قشقاوی به طرف اتومبیل جیپی که پشت ساختمان بود رفتیم. قشقاوی استارت زد و جیپ روشن شد. همه خوشحال شدیم. مدت کوتاهی نگذشته بود که پیر مرد شکارچی با یک بچه خوک آمد. با کمک او خوک را کباب کردیم و شکم هایمان که سیر شد به پیر مرد پول دادیم و بعد با راهنمایی او سوار جیپ شدیم و حرکت کردیم. به جاده که رسیدیم با آوارگان جنگ زده برخورد کردیم که به جیپ ما حمله کردند. وسائلمان را بیرون ریختند و جیپ را برداشتند. ما دو باره پیاده راه افتادیم. چاره ای نبود و با یستی خود را به فرانکفورت می رساندیم. وقتی وارد شهر فرانکفورت شدیم دیدیم شهر بدست متفقین و آمریکائیان افتاده و سربازان فرانسوی و انگلیسی همه جا دیده می شوند. هر چهار نفری خسته به هتل رفتیم. صاحب هتل مردی مسن بود که با سربازان آمریکائی ویسکی می خورد. قشقاوی نزد او رفت و موقعیت ما را تشریح کرد. مدیر هتل وقتی فهمید که ما دانشجویان

ایرانی هستیم و به طرف اتریش می‌رویم گفت که راه‌ها بسته است اما اگر می‌خواهید در این هتل بمانید، باید برای من کار بکنید. ما هم از خدا خواسته قبول کردیم و قرار شد دو نفر گارسونی بکند، یکی دربان شود و من هم در آشپزخانه ظرفشویی کنم. او به ما اطاق هم داد و گفت هر چقدر هم که انعام گرفتید بین خودتان تقسیم کنید. دو هفته و چند روزی در آن هتل کار می‌کردیم تا یک روز افشار آمد و از من خواست تا خودم را مخفی بکنم. او گفت مأموران انگلیسی شخصی را در سالن هتل گرفته اند و دارند از او بازجویی می‌کنند و چند عکس هم در دست دارند. آقای افشار چون می‌دانست من در رادیو آلمان گوینده بودم و با ژنرال گوبزل هم عکس انداخته ام، نگران من بود. قشقاوی هم آمد و مرا به طرف ابیار هتل برد و گفت همین الان خودت را آماده کن و هر چه زود تر خودت را با قطار به مونیخ برسان. لباسی را هم برایم آورده بود که گفت آن را پوشم و انگلیسی هم حرف بزنم. من لباسی را که لباس فرم یک استوار آمریکایی بود پوشیدم و آقای قشقاوی تا ایستگاه راه آهن مرا همراهی کرد. او گفت که تا چند روز دیگر با دادخواه و اصلاح افشار از راه سویس راهی ایتالیا می‌شوند و از آنجا با کشتی

به طرف خاورمیانه و شهر لبنان حرکت می کنند. او سپس مقداری دلار بمن داد و گفت همدیگر را انشاالله در تهران خواهیم دید. بعد خدا حافظی کردیم و او رفت. قطار خیلی شلوغ بود و مامورین در حال بازرسی مسافران بودند. وقتی ماموران به سراغ من آمدند هر چه آنها آلمانی حرف می زدند من به انگلیسی پاسخ می دادم. در نتیجه یک سلام نظامی به من دادند و رفتند. پس از آن من لباس نظامی آمریکایی را در توالت قطار عوض کردم و به رستوران قطار رفتم. مامور کنترل قطار بلیط خواست و من به او دلار نشان دادم و او هم با احترام یک بلیط برای من صادر کرد. بعد با خیال راحت سفارش غذا دادم و سیگاری هم دود کردم. به مونیخ که رسیدم دو باره لباس استوار آمریکایی را پوشیدم و از باجه بلیط فروشی به مقصد اتریش بلیط خریدم. آلمانی ها از دیدن من که فکر می کردند سرباز آمریکایی هستم خوشحال می شدند و بلیط فروش هم با دیدن من مرتب هلو و بای بای می کرد. وقتی قطار به مرز اتریش نزدیک می شد از پنجره دیدم که مامورین انگلیسی منتظر پیاده شدن مسافران و بازپرسی از آنها هستند. من فورا به آخر قطار رفتم و بلا فاصله کیف و ساکم را از پنجره به بیرون انداختم و با سرعت از واگن پائین

پریدم و درست جلوی پای یک سوزن بان قرار گرفتم...  
در این لحظه که به طرف رامسر می راندیم داداش از سخن  
گفتن باز ماند. از پشت پنجره اتومبیل منطقه ای را دید که  
توجه او را برای فیلمبرداری جلب کرد. من به درخواست او  
در حاشیه جاده توقف کردم تا از آنجا عکسی بگیرد اما بعد  
از گرفتن چند عکس و دیدن اطراف به اتومبیل باز گشت  
و گفت چندان نظرم را جلب نکرد و بهتر است به سوی  
رامسر حرکت کنیم. من اتومبیل را روشن کردم و به طرف  
رامسر حرکت کردیم. او با آنکه به فکر انتخاب محلی مناسب  
برای فیلمبرداری فیلم عروس فراری بود، اما همچنان در  
خاطراتی که برای من تعریف می کرد غوطه می خورد. به  
همین خاطراز من پرسید:

- کجای داستان بودیم؟

من گفتم آنجایی که از قطار جلوی پای سوزن بان پائین  
پریدید.

گفت :

- لحظات هیجان انگیزی بود. وقتی در مرز اتریش از  
قطار جلوی سوزن بان پائین پریدم او هول کرد و از ترس  
به من سلام کرد. چون لباس نظامی آمریکایی تنم بود به او

فهماندم که میخواهم با قطار به وین بروم و او به من سکوی نمره شش را نشان داد. با رسیدن قطار وین مسافران زیادی به کوپه ها حمله کردند که بیشترشان یهودیان فراری بودند و به شهر خودشان اتریش می‌رفتند. من بارانی خود را پوشیدم و در همان لحظه دیدم مردی در حال فرار است و دو مأمور انگلیسی مسلح با لباس ارتشی در تعقیب او هستند. تا راه افتادن قطار وین خودم را به داخل قطار انداختم. با بلند شدن صدای تیراندازی به سوی آن مرد فراری، من کف قطار خوابیدم ولی سعی می‌کردم از پنجره به پرون نگاه کنم. مرد فراری تیر خورده بود و مأموران مشغول گشتن جیب او بودند. قطار کم کم سرعت خود را زیاد کرد و با دور شدن از محل حادثه من به دنبال محلی برای نشستن بودم. در این هنگام مأموران کنترل بلیط به طرف من آمدند. به عقب خود نگاه کردم، مأمور دیگری هم از پشت سر من می‌آمد. پیش خودم گفتم اگر بفهمند که از آلمان می‌آیم، مرا بازرسی می‌کنند و کارم تمام است. وقتی با آنها رویرو شدم از من پاسپورت خواستند. با آنها با زبان فرانسه حرف زدم و پاسپورت ایرانی خودم را نشانشان دادم و گفتم به ایران می‌روم. با خنده به من سلام دادند و رفتند و من خیالم راحت

شد. اما جایی برای نشستن پیدا نمی شد. به ناچار رفتم جلوی در توالت کنار یک جوان اتریشی نشستم که ساز دهنی می زد. جوان بیچاره از بس خسته بود سرشن را روی شانه من گذاشت و خوابید...

## انتخاب شالیزار زیبای فیلم عروس فرادی

نزدیک قاسم آباد که رسیدیم داداش با دیدن یک شالیزار زیبا خاطراتش را نیمه تمام گذاشت و از من خواست تا کنار جاده توقف کنم.

در شالیزار زنان و مردان مشغول برنج کاری بودند و لباسهای محلی و رنگین آنها در میان سبزه زار جلوه خاصی داشت. داداش اسماعیل بلا فاصله مشغول عکسبرداری شد. بعد از یکی از زنان برنجکار پرسیدیم این محل و ساختمانی که در آن قرار دارد متعلق به کیست؟ برنج کار گفت مالک اینجا شخصی بنام آقای سالار مشکوئ است. ما این شخص را جلوی ساختمانی در شالیزار ملاقات کردیم. مردی خوش چهره و خوش برخورد بود. خود را معرفی کردیم و از او

اجازه خواستیم تا برای فیلمبرداری از ساختمان و شالیزار او استفاده کنیم. او وقتی اسم بازی کنان فیلم را شنید و پی برد که دلکش، ناصر ملک مطیعی و ظهوری در آن بازی می کنند خوشحال شد. گفت که از صدای دلکش خاطره ها دارد و دیدن او از نزدیک برایش غنیمت خواهد بود. بعد کدخداي ده را خواست و سفارش ما را کرد. وقتی خیالمان از بابت محل فیلمبرداری راحت شد، داداش اسماعیل از من خواست تا از محل های مورد نظر برای فیلمبرداری دیدن کرده و مناظر قشنگی را انتخاب کنم. من هم با نورسنج، نورها را اندازه گیری کردم و زمان طلوع و غروب خورشید را در نظر گرفتم تا اندازه گیری سایه روشن ها بدمستم آید.

آن روز ناهار را مهمان سالار بودیم که برایمان میرزا قاسمی بسیار خوشمزه ای درست کرده بود. بعد از ناهار و انجام کارهای مربوطه از سالار خدا حافظی کردیم و با کدخدای ده به طرف ماشین رفتیم. به او پنجاه تومان دادم و گفتم برای کارهای فیلمبرداری شخصی را بنام حسین محسنی پیش او خواهم فرستاد که مدیر تهیه فیلم است. پس از خدا حافظی از کدخدا سوار اتومبیل شدیم و به سوی تهران حرکت کردیم. هر دو خوشحال بودیم که محل فیلمبرداری عروس فراری را

پیدا کرده ایم، اما داداش اسماعیل هنوز در باع خاطرات خود قدم می زد و دلش می خواست مرا از آنچه که بر او گذشته آگاه سازد. به همین خاطر پرسید:

- محمود میدانی تا کجا تعریف کردم؟

- تاجایی که با قطار به طرف وین می رفتید.

او گفت:

- اتریش یک کشور سوسیالیستی است و مردمی مهریان دارد. من زمانی به وین رسیدم که هنوز پیمان های صلح بین آلمان و اتحاد جماهیر شوروی و انگلستان و فرانسه بسته نشده بود و کشور ژاپن در حال جنگ بود.

## توزيع روزنامه در وین

در ایستگاه (وست بان هوф) پیاده شدم و مشغول تماشا بودم که متوجه شدم عده‌ای به دور مردی که روی زمین افتاده جمع شده‌اند. با زبان آلمانی از یک مرد روزنامه فروش پرسیدم چه اتفاقی افتاده است. او گفت یک مامور ضد جاسوسی انگلیس مردی را با تیر زده و عکس مرد تیر خورده را به تماشچی‌ها نشان می‌دهد. او گفت مقتول از ژنرال‌های ارتش آلمان بود و مامور عکس او را که پشت سر هیتلر ایستاده نشان مردم می‌دهد. روزنامه فروش با تأسف گفت او را بخارط یک عکس کشته‌اند. روزنامه فروش سپس سر تا پای مرانگاه کرد و پرسید کجا می‌روم و از کجا آمده‌ام. بعد گفت نکند فراری هستی. من ابتدا سکوت کردم و فقط یک

روزنامه از او خریدم. بعد با کنجکاوی به اطرافم نگاه کردم و از او پرسیدم نکند شما هم مأمور باشید. روزنامه فروش در پاسخ خندید و گفت:

- از حاضر جوابی تو خوشم آمده است، از قیافه ات هم معلوم است که اهل خاور میانه باشی چون لهجه داری. یا عرب هستی یا ایرانی.

از حرف زدن او متوجه شدم که مرد با سوادی است. لباس خوبی هم به تن داشت. به همین خاطر به او اطمینان کردم و گفتم دانشجوی ایرانی هستم و به وطن خودم برمی گردم. او گفت که تمام راه ها به خاور میانه بسته شده و مأمورین متفقین مسافران را بازرسی می کنند. بعد نگاهی دو باره به سر و وضعم انداخت و گفت:

- قبل از رفتن باید اصلاح کنی و به حمام بروی چون بد جوری بو گرفته ای و کثیف هستی.

او راست می گفت و من از خجالت نتوانستم حرفی بزنم. او آرایشگاه و حمامی را که در ته پاساژی بود نشانم داد. وقتی از حمام برگشتم، از دیدنم تعجب کرد و گفت که خوش تیپ شده ام. من از راهنمایی و کمک او تشکر کردم و او هم متقابلا پیشنهاد کرد ناهار را با هم بخوریم. من گفتم

پول چندانی ندارم. او گفت مهم نیست، مهمان من هستی. موقع ناهار از کارم پرسید و وقتی فهمید روزنامه نگاری می کنم، پیشنهاد کرد نزد او بمانم و کمکش کنم، چون احساس خستگی می کرد و می گفت دیگر پیر شده است. من گفتم راهی ایران هستم. اما او گفت بهتر است بمانی تا راه ها امن شود. چون دیدم پیشنهاد بدی نیست پذیرفتم. ولی می ترسیدم مبادا عکسی که با گوبلز گرفته ام، به دست مأمورین انگلیس بیفتند و هر دو گرفتار شویم. آن سال، سال ۱۹۴۵ و پایان جنگ بود. متفقین با همکاری سوری، برلین را از دست نازی ها گرفتند و هیتلر خودکشی کرد. خبرها حکایت از این داشت که سفر به ایران پر مخاطره است و مأمورین همه را بازرسی می کنند. من هم از ترس اینکه مبادا دستگیر شوم مشغول کار نزد پیرمرد روزنامه فروش شدم. هر روز صبح زود به چاپخانه روزنامه (مرکوری) می رفتم و برای او روزنامه می آوردم و آن ها را با دوچرخه به آدرس هایی که می داد می رساندم. پیرمرد زنش مرده بود و تنها زندگی می کرد. بعدها فهمیدم که یهودی است و روزهای شنبه را کار نمی کند. یکی دو هفته که گذشت، با اطمینان از من و کارم کلید دکه روزنامه فروشی را به من داد و خواست تا صبحها

خودم در دکه را باز کنم. یک اطاق هم در خانه خود به من داد. از آنجا که به خاطر جنگ در برلین تحصیلم را نیمه تمام گذاشته بودم، داشتن یک اتاق بهترین فرصت برای من بود تا در دانشگاه وین به تحصیلاتم ادامه دهم و درس بخوانم. در همین اتاق تز دانشگاهی خود را با عنوان نگاهی به اقتصاد ایران نوشتم که مورد تایید قرار گرفت و بعداً کتابی هم به همین نام به چاپ رساندم.

## بازی در فیلم های استودیو وین

همکاری من با آن روزنامه فروش تا گرفتن دکترای خودم ادامه داشت تا یکی از روزها یک آگهی استخدام را در روزنامه خواندم. نوشته بودند به چند نفر جوان با چهره شرقی برای بازی در فیلم سینمایی احتیاج داریم. استخدام کننده استودیو وین فیلم بود که به آنجا رفتم. دربان، سالن شماره سه را به من نشان داد و گفت پیش "گروبر" بروم. او معاون کارگردان بود و با دیدن من چهره ام را پسندید و مرا برای بازی در چند سکانس فیلم مورد نظر به نام "صدای صحراء" انتخاب کرد. چون به سینما علاقه داشتم با معاون کارگردان رفیق شدم و چند بار او را برای ناهار میهمان کردم. او تمام کارهایی را که برای تهیه آن فیلم انجام می شد، در استودیو به من نشان

داد. حتی با او به سالن دوبلاژ فیلم که به زبان انگلیسی انجام می شد می رفتم. کارگردان و تهیه کننده آن فیلم آمریکایی بودند و با آنها هم دوست شدم و هنگام دوبلاژ فیلم به تماشا می ایستادم. البته در سال ۱۹۴۱ که در آلمان خبرنگاری می کردم و برای مصاحبه با هنرپیشگان به استودیو اوفا در برلین می رفتم تا با آنها مصاحبه کنم، با یکی از هنرپیشگان زن بنام (سونیاهنی) آشنا شدم که از من خوشش آمد. او دراسکی بازی روی یخ بسیار ماهر بود و در مدتی که با او بودم سر صحنه های فیلمبرداری با اصول کار فیلمبرداری آشنا شدم و از زیر و بم تمام کارهای فنی و تهیه یک فیلم سینمایی سردرآوردم. خلاصه یک روز پیر مرد روزنامه فروش نفس زنان خودش را به من رساند و هراسان خواست تا هر چه زود ترااثاییه و چمدان و کیف خود را بردارم و از منزل و محل کار او دور شوم. پرسیدم چه شده و چه اتفاقی افتاده؟ او گفت پلیس و یک افسر انگلیسی به دنبال تو آمده اند و عکس تو را که در یک روزنامه آلمانی چاپ شده بود به من نشان دادند و پرسیدند که آیا صاحب عکس را می شناسم یا نه!

پیر مرد سپس گفت من با ترس به عکس نگاه کردم و گفتم

خیر. آنها مدتی جلوی روزنامه فروشی ایستاده بودند و من خدا خدا می کردم که تو نیایی. پیر مرد سپس در حالیکه از ترس به زبان عبری دعا می کرد مرا با تمام وسائل سوار ماشین خودش کرد و با ترس و لرز مرا در نزدیکی مرز یوگسلاوی پیاده کرد. او مقداری پول هم به من داد و موقع خدا حافظی برایم دعا کرد. من از او تشکر کردم و سوار کامیونی شدم که به طرف پایتخت یوگسلاوی (بلگراد) می رفت.

## فرار دکتر کوشان به سوی ایران

در کامیون آرامش نداشتیم و نمی‌دانستیم چند روز طول خواهد کشید تا به ایران برسم. یوگسلاوی یک کشور کمونیستی بود و مارشال تیتو رئیس جمهور آن بود. مردم همه وحشت زده بودند و از هم دوری می‌کردند. در بلگراد من به طرف یک هتل رفتیم تا اتاق بگیرم. ولی صاحب هتل وقتی فهمید خارجی هستم مرا از هتل بیرون کرد. چون چاره‌ای نداشتیم پیاده راه جاده‌ای را پیش گرفتم تا بعد از مدتی به یک مزرعه کلم رسیدم. نزدیک غروب بود. زنهایی که در مزرعه کار می‌کردند از کار دست کشیده بودند و با گاری پر از کلم به طرف شهرک خود می‌رفتند. من جلوی گاری آنها را گرفتم و از آنها خواستم مرا هم با خود ببرند. آنها دلشان سوخت و مرا

سوار کردند. زنها مرا به هم نشان می دادند و می خندیدند. از یکی از آنها پرسیدم محلی پیدا می شود که تا صبح در آنجا بخوابم. یکی از زنها پاسپورت مرا خواست و وقتی فهمید ایرانی هستم با بی زبانی گفت با من بیا. آن زن نزدیک خانه اش پیاده شد و مرا با خود به داخل خانه برد. صبح وقتی به او پول دادم خوشحال شد و مرا به ایستگاه قطار پیش دوست خودش برد که راننده قطار بود. با او حرف زد و بعد راننده قطار مرا سوار یک قطار باری که به طرف بلغارستان و تا نزدیکی مرز ترکیه می رفت کرد. آرام و قرار نداشتم تا بالاخره قطار جاده های بلغارستان را پشت سر گذاشت و نزدیک کشور ترکیه برای پیاده کردن بار و آب گیری ایستاد. من پیاده شدم و به طرف ایستگاه قطار رفتم. متصدی ایستگاه زبان انگلیسی نمی دانست و به سختی به او حالی کردم که می خواهم به ترکیه بروم. او وقتی پاسپورت مرا دید مرا به طرف یک قهوه خانه برد. در آنجا با قهوه چی حرف زدم. او با احتیاط به اطراف نگاه کرد و بعد مرا به انبار برد و با زبان بی زبانی به من فهماند که از مأموران سوروی (کا.گ.ب) می ترسد. او گفت همه را بازرسی می کنند مخصوصا اشخاصی که از کشور آلمان می آیند. من که از وحشت نمی دانستم

چه کنم دو دلار به قهوه چی دادم و او گفت ساعت دوازده شب مرا با کامیون به آن طرف مرز می رساند. بعد برای من نان و پنیر آورد و سر ساعت دوازده شب مرا به راننده کامیون که به آنجا آمد معرفی کرد و پاسپورتم را به او نشان داد. دو دلار هم از من گرفت و به او داد و راننده در تاریکی شب و با نور کم به طرف مرز ترکیه حرکت کرد.

## آشنایی دکتر کوشان با همسرش در ترکیه

سپیده دم به ترکیه رسیدیم و راننده مرا پیاده کرد. پیاده راه افتادم تا اینکه چشمم به مینی بوسی افتاد که در حاشیه جاده توقف کرده بود و مسافر سوار می کرد. جلو رفتم و به راننده گفتم می خواهم به مرکز شهر استانبول بروم. اشاره کرد سوار شوم و یک ساعت بعد مرا در میدان بزرگ شهر استانبول پیاده کرد. ابتدا به یک مغازه لباس فروشی رفتم و برای خودم لباس زیر خریدم. از مغازه دار هم آدرس هتل گرفتم و به هتل مارماری رفتم که نزدیک همان میدان بود. متصلی هتل زبان فرانسه بلد بود. پاسپورت مرا گرفت و وقتی فهمید ایرانی هستم گفت من ایرانی ها را دوست دارم و کلید اتاقم را داد. قبل از هر چیز حمام گرفتم و لباسهای بو گرفته خود را در

سلط آشغال انداختم . بعد از متصدی هتل آدرس تلگراف خانه را گرفتم. متصدی گفت به خاطر آمدن رضا شاه به ترکیه یکی از خیابانهای استانبول را به نام شاهنشاه نام گذاری کرده اند که در همان خیابان تلگراف خانه است. من به سمت تلگراف خانه رفتم. اما نرسیده به آن با کالج آمریکایی ها رو برو شدم و در میان دخترها و پسرها به دنبال یک محصل ایرانی می گشتم که صدای آژیر پلیس بلند شد و من خودم را به داخل کالج انداختم و پشت یک ستون مخفی شدم. در یک لحظه فکر کردم نکند پلیس در تعقیب من است. اما کمی که صبر کردم متوجه شدم اشتباه می کنم. از پله های کالج در حال پایین رفتن بودم که دختری که با سرعت از پله ها پایین می رفت زمین خورد. من کمک کردم تا او از زمین بلند شود و بعد کتاب و کتابچه های او را جمع کرده و به او دادم. در این لحظه نگاهمان به یکدیگر افتاد. او جوان بود و ۱۹ الی ۲۰ سال بیشتر نداشت. موهای مشکی فرفی و صورتی گندم گونه داشت. وقتی به او خیره شده بودم به خودم گفتم اسماعیل شانس در خانه ات را زده. او مرا نگاه کرد و با زبان انگلیسی ازمن تشکر کرد. او را روی نیمکتی نشاندم تا حالت بهتر شود. او که همچنان با چشمان برآتش مرا نگاه

می کرد پرسید از کدام کشور هستم. گفتم از آلمان می آیم و به کشورم ایران بر می گردم. بعد توضیح دادم چون راهها بسته شده مجبورم مدتی در ترکیه باشم. او سپس خودش را معرفی کرد. گفت اسمش دیانا است و در این کالج انگلیسی می خواند. بعد نام مرا پرسید که خودم را معرفی کردم و گفتم که مرا اسماعیل صدا کند. سپس با هم به راه افتادیم و در سکوتی که بین ما حکمفرما بود، سؤال کرد:

- کجا می خواستید بروید؟

گفتم تلگراف خانه و دیانا هم گفت که اتفاقا راهش از آن طرف است و مرا تا جلوی تلگراف خانه همراهی می کند. خوشحال شدم و از قشنگی شهر استانبول تعریف کردم. اما دیانا می خواست از من بیشتر بداند. به همین خاطر خواهش کرد تا بیشتر از خودم بگویم. من شرح اقامت چهار ساله ام را در آلمان و اتریش و شهرهای برلین و وین برای پایان دادن به تحصیلاتم و گرفتن دکترا به او دادم تا اینکه به جلوی تلگراف خانه رسیدیم. دیانا پرسید زمان جنگ در آلمان چه می کردم. به او گفتم مگر شما بازپرس هستید؟ او خندید و گفت از سر کنجکاوی پرسیدم. بعد نگاهی به او کردم و در حالیکه کارت هتل خودم را به او می دادم گفتم اگر مایلید

بیشتر برایتان تعریف بکنم ساعت پنج به هتل من بیایید. او به ساعت خود نگاه کرد و گفت دیرم شده و پدر و مادرم از دیر رفتن من به منزل ناراحت می‌شوند. بعد خدا حافظی کرد و رفت. اما پس از لحظه‌ای برگشت و با نگاهی به من دست تکان داد و دور شد.

من وارد تلگراف خانه شدم و به پدر و مادرم تلگراف زدم که در ترکیه هستم و به خاطر بازرگانی‌ها مجبورم در ترکیه بمانم و اگر امکان دارد برادرم ابراهیم را به استانبول نزد من به هتل مارماری بفرستند.

موقع خارج شدن از تلگراف خانه دو محصل را دیدم که با هم فارسی حرف می‌زدند. رفتم جلو و پش از سلام خودم را معرفی کردم. آنها هم خودشان را معرفی کردند و من پرسیدم شما در کجا دور هم جمع می‌شوید؟ آنها آدرس قهوه خانه ای را که محصلین ایرانی در آن جمع می‌شدند به من دادند و من خودم را به آنجا رساندم.

وقتی وارد قهوه خانه شدم همه به من نگاه کردند چون از همه مسن تر بودم و سرو وضعم با آنها فرق می‌کرد. نشستم و چای سفارش دادم. چند لحظه بعد جوانی وارد قهوه خانه شد و با اجازه سر میز من نشست و خودش را معرفی کرد و

گفت: من ابوالقاسم تفضیلی هستم.  
او خیلی با ادب، خوش قیافه و خنده رو بود. من هم خودم را معرفی کردم و گفتم اسماعیل کوشان هستم و یک روز است که وارد استانبول شده ام. تفضیلی هم گفت که از آشنایی با من خوشوقت است. بعد در حالیکه با تعجب به من نگاه می کرد، پرسید:

- شما برادری به اسم ابراهیم دارید؟

با تعجب گفت:

- بله!

او به شوخی گفت:

- اگر پول چای مرا حساب کنی در باره او صحبت می کنم.

با تعجب پرسیدم:

- او را از کجا می شناسید؟ زیرا امروز تلگراف زدم که باید استانبول.

خندید و گفت:

- ابراهیم رفیق من است و همین الان در همین قهوه خانه با هم قرار داریم.

من غرق تعجب بودم که تفضیلی نگاهی به در قهوه خانه کرد و گفت ببینید اینجاست، آمد. من برگشتم و با حیرت

ابراهیم را دیدم که از یک دختر محصل جدا شد و به داخل قهوه خانه آمد و به دنبال رفیق خود به اطراف نگاه انداخت. تفضلی با صدای بلند اسم او را صدا زد و ابراهیم برگشت به سمت صدا. من از جای خود بلند شدم و او هم با تعجب آمد جلو و مات و مبهوت به من خیره شد. بعد از پنج سال یکدیگر را می دیدیم و با دقت سرتا پای یکدیگر را نگاه می کردیم. او یک جوان بیست و سه ساله شده بود. آنگاه با شوق به طرف هم رفتیم و با گریه خوشحالی همدیگر را در آغوش گرفتیم. تفضلی بلند شد و از همه خواست تا به افتخار ما دو برادر دست بزنند. بعد گفت همگی چای و قهوه مهمان برادران کوشان هستیم.

در قهوه خانه صدای دست و خنده همه را به هیجان آورده بود. زمان زمانی یکی از آن محصلین که دوست صمیمی ابراهیم بود خیلی خوشحال شد و برای خوش آمد خودش را به ما رساند. ابراهیم او را معرفی کرد و گفت داداش اقای زمانی از صمیمی ترین دوستان من است. قهوه چی هم با سینی پر از چای و قهوه از محصلین ایرانی پذیرایی می کرد. تفضلی از من پرسید در چه رشته ای تحصیل کرده ام و من پاسخ دادم اقتصاد. او هم گفت سال آخر حقوق را می

خواند. او آدرس هتل مرا گرفت و زمانی هم گفت من از درس اقتصاد خوشم می‌آید و میخواهم رشته تحصیلی ام را عوض کنم. من پرسیدم الان چه دانشکده‌ای می‌رود؟ او گفت دانشکده هنر. گفتم اگر دوست داری همان را ادامه بده. ابراهیم همچنان با حیرت به قیافه من نگاه می‌کرد و دست به سرم می‌کشید. او جوانی با نشاط شده بود. او گفت باید بروم تلگراف خانه و به پدر و مادر خبر بدهم که تو اینجا پیش من هستی. به او گفتم پولت را خرج نکن که من پیش از تو به آنها تلگراف زده ام و از آنها خواستم تا تو را بفرستند. چون نمی‌دانستم تو در استانبول هستی. هر دو خندیدیم. بعد از مدتی از زمانی و تفضیلی و بقیه محصلین خدا حافظی کردیم و با هم از قهوه خانه به طرف خیابان به راه افتادیم و از او خواستیم از پدر، مادر، خواهر و تو (محمود) تعریف بکند و بگویید الان کلاس چند هستی. ابراهیم هم شرح مفصلی از یک یک اعضای خانواده به من داد و گفت همه متظر آمدن من هستند، مخصوصاً مادر که همیشه دلشوره تو را دارد. بعد راجع به تهران و اقتصاد در ایران پرسیدم. ابراهیم گفت از سال ۱۳۲۰ که رضا شاه توسط انگلیسی‌ها به جنوب آفریقا تبعید شد اوضاع ایران خراب شده. بعد از رفتن شما به آلمان

من از طرف دولت ایران با عده‌ای محصل از تهران به ترکیه اعزام شدیم تا به اتریش برویم. اما بخاطر جنگ در اروپا در استانبول ماندگار شدیم و همینجا به تحصیل ادامه دادیم. مادر هنوز از تهران نامه می‌فرستد که پدر بیکار است چون بازار رونق ندارد و معاملاتی انجام نمی‌شود. مادر نوشه اگر کمک‌های آمریکا به ایران نبود و آرد و خواربار و شیرخشک نمی‌فرستاد مردم ایران گرفتار قحطی و گرسنگی می‌شدند. او با تاسف گفت جنگی که هیتلر در آلمان به راه انداخت باعث این همه بد بختی‌ها شد.

من از ابراهیم پرسیدم هنوز هم آدمهای خوشگذران در تهران هستند. او گفت همه چیز در تهران هست، کافه، سینما، تاتر و مجله‌های هفتگی. سال ۱۳۴۰ هم که ولیعهد به سلطنت رسید قراردادهایی با خارجی‌ها بسته شد که اوضاع را عوض کرده است.

## دوبله فیلم های ایرانی در ترکیه

از ابراهیم درباره فیلمهایی که در سینماها نشان می دهند سئوال کردم . گفت همه فیلم ها به زبان خارجی هستند که ترجمه خلاصه صحنه ها به زبان فارسی وسط فیلم نشان داده می شود. ابراهیم در حال تعریف کردن بود که چشمم به سر در یک سینما افتاد. جلو رفتیم یک فیلم آلمانی نشان می دهند. به عکسها نگاه کردم دیدم (سوپریور) ستاره آلمانی که با من دوست بود در آن فیلم بازی می کند. به ابراهیم گفتم من با این هنر پیشه دوست بودم، برویم با هم فیلم را تماشا کنیم. وارد سالن که شدیم متوجه شدم که هنرپیشگان آلمانی در فیلم به زبان ترکی حرف می زند و تما شاچیان ترک از آن لذت می برند. ابراهیم هم گفت که فیلم های خارجی

در استانبول دوبله می شود. از سینما که بیرون آمدیم در فکر دوبله بودم. بعد به ابراهیم گفتم با دختری قرار ملاقات دارم. او نگاهی به من کرد و به شوختی گفت مواظب باشم خوش تیپی کاری دستم ندهد بخصوص دخترهای ترکیه که خیلی خوشگل و خونگرم هستند و اگر خوششان بیاید و به آدم بچسبند دیگر جدا شدنی نیستند. به شوختی به ابراهیم گفتم پس امتحانت را پس داده ای و هر دو خنديديم. در اين لحظه از دور دیدم که ديانا وارد هتل شد. رفتم جلو سلام کردم و او را به ابراهیم معرفی کردم. ابراهیم بلا فاصله با او شروع کرد به ترکی صحبت کردن ولی من پريدم ميان حرف آنها و با انگلیسي با ديانا در باره بد بودن محل هتل صحبت کردم. ديانا ابتدا فکر کرد من از ماندن در هتل خوشم نمی آيد که ايراد می گيرم. به همين خاطر گفت که با پدر و مادرش در باره آشنا شدن با من صحبت کرده و اگر دوست داشته باشم می توانم در طبقه دوم منزل آنها که مستاجرش رفته و مبلغه هم هست اقامت کنم. او همچنين پيشنهاد داد آنجا را ببینم و اگر خوشم آمد آنرا اجاره کنم. من هم از خدا خواسته نگاهي به ابراهیم انداختم و او هم در تاييد سرش را تکان داد و به ديانا گفتم برويم شاید قسمت باشد پيش شما زندگي کنم.

با تاکسی عازم خانه دیانا شدیم و ابراهیم هم گفت صاحب خانه خوبی به تور زده ای. در منزل دیانا ما به پدر و مادر و خواهر کوچکترش معرفی شدیم و آنها به نظرم آدمهای خوبی آمدند. طبقه بالا را که نشانم دادند دیدم سالن خوبی است و در اطاق خواب علاوه بر تخت خواب یک میز تحریر با صندلی قرار دارد و یک قالیچه ایرانی هم کف اتاق پهن شده است. پدر دیانا با ابراهیم به زبان ترکی حرف میزد و فهمید که او بازاری است و با تاجرها ایرانی معامله دارد. من از آپارتمان خوشم آمد و دلم می خواست ابراهیم هم با من زندگی کند ولی او قبول نکرد و گفت در خوابگاه دانشگاه با زمانی دریک اطاق به سر می برد او گفت با دختران و پسران دانشجوی ایرانی برنامه های خوبی دارد و روزها هم به من سرخواهد زد. مادر دیانا با شیرینی و قهوه از ما پذیرایی کرد و من وقتی به دیانا نگاه می کردم او سر خود را پایین می انداشت. پس از تنظیم اجاره نامه با ابراهیم به هتل برگشتیم تا وسایل را بیاورم. دیانا در چیدن وسائلم در اتاق به من کمک می کرد و خوشحال بود که مستاجر خوبی برای پدر و مادرش پیدا کرده است. شام را مهمان آنها بودیم. چند روزی نگذشت که با دیانا بیشتر نزدیک شدم. با او از دیدنی های

شهر، موزه ها و مساجد استانبول دیدن می کردیم. به توپکاپی موزه ای که شمشیر حضرت علی در آن قرار دارد رفتیم و از اسلام برای او گفتم. دیانا به من ترکی یاد می داد و من هم به او زبان آلمانی، و همین سبب شد تا کم کم کارمان به عشق و عاشقی بکشد. پدر و مادر دیانا هم از ماجرا با خبر شدند و بعد صحبت از نامزدی به میان آمد.

ابراهیم بیشتر روزها مرا می دید و با دوستان او تفضلی، زمانی، وحید و صفحی نیا در همان کافه که روزهای اول آنها را ملاقات کرده بودم بیشتر آشنا و دوست شدم. ابراهیم آنها را یک شب به آپارتمان من دعوت کرد که خانم نوریه قزانلو، ایرج معزی، بهمن سلطان زاده و سیروس کوپال هم بودند. همه جوان های شاد و تحصیلکرده بودند و با هم شب خوشی را گذراندیم.

روز بعد ابراهیم به آپارتمان من آمد و به او گفتم که بی پول شده ام و اگر می تواند از دوستش زمانی پول قرض کند. او گفت اتفاقا یکی از نقاشی هایش را فروخته و پول دارد. او ۳۰۰۰ لیره از زمانی قرض گرفت تا موقتا مشکل من حل شود. اما من همچنان در فکر پیدا کردن کار بودم تا یک روز روی پلاک یک ساختمان بلند نام تجارتخانه پیرایش را دیدم

که کار صادرات و واردات را به کشورهای خاورمیانه و ایران انجام می داد. با خود گفتم نکند این پیرایش همان شخصی باشد که در برلین نامه های تجاری او را ترجمه می کردم؟ برای اینکه شانسم را امتحان کنم با ابراهیم داخل ساختمان شدیم. وقتی وارد دفتر شدیم منشی ما را به اتاق پیرایش راهنمایی کرد. وارد که شدیم او را شناختم و سلام بلندی به او کردم. او از دیدن من خوشحال شد و با لبخند خوش آمد گفت و مرا در آغوش گرفت. او با شناختن ابراهیم به او گفت چه برادر بزرگواری دارید. پیرایش سپس به بمباران های برلین و فرار از آلمان اشاره کرد و گفت که تعریف های زیادی دارد و من هم به طور مختصر وضعیم را برای او شرح دادم. پیرایش گفت اتفاقاً مدتی به دنبال مترجم می گردد و شخص با سوادی را پیدا نکرده است. او سپس به همکاری من در برلین اشاره کرد و ضمن ابراز رضایت اظهار تأسف هم کرد که مقداری از پول من را بخاطر شرایط آنجا نپرداخته و به من مقروض است. به او گفتم اصلاً فکر آنرا نکنید و او به ابراهیم گفت پدر های ما با هم دوست و رفیق بوده اند و حالا اینگونه قسمت ما را به هم رسانده است. او گفت در سال ۱۲۸۹ خورشیدی پدر شما در خیابان لاله زار

تهران یک مغازه بزرگ به نام تجارت خانه آمحمود حریر فروش داشت و پدر من هم پایین تر از مغازه او مغازه‌ای داشت به نام پیرایش که هر دو خدا بیامرز شدند و تمام اموال را به ورثه سپردند. من گفتم خدا را شکر که شما تاجری معروف و محبوب هستید و افتخار می‌کنم که با شما آشنا هستم چون شما واقعا در کار تجارت استاد هستید. او پس از تشکر گفت چون با شریکش آقای عزیز طالبی به مترجم نیاز دارند، اگر دوست داشته باشم می‌توانم با آنها همکاری کنم. با خوشحالی پذیرفتم ولی گفتم در فکر کار مهمتری هستم که می‌خواهم انجام بدهم و برای آن احتیاج به کمی سرمایه دارم. پیرایش گفت می‌توانید با من در میان بگذارید. از او اجازه خواستم دو روز به من مهلت بدهد. پیرایش گفت اگر مایل هستید شنبه شب آینده شام با هم باشیم تا من آقای عزیز طالبی را هم با خود بیاورم و با هم صحبت کنیم. بدین ترتیب قرار شنبه شب در رستوران آرگین در استقلال جاده سی خیابان جمهوری شماره ۴۰۰ گذاشته شد و پس از نوشیدن چای خواستیم خدا حافظی کنیم که پیرایش پاکتی را به من داد و گفت خواهش می‌کنم قبول کنید. این مبلغ ناقابل مربوط به زمانی است که نامه‌های مرا در برلین ترجمه کرده

بودید. با تشکر پاکت را گرفتم و از ته دل خدا را شکر کردم که به این زودی مشکل مرا حل کرد. در خیابان برای ابراهیم تعریف کردم که پیرایش در برلین و هامبورگ تجارت خانه داشت و در کار صادرات و واردات بود. اما با شروع جنگ چون فهمید که اوضاع آلمان خراب خواهد شد هر چه داشت فروخت و به پول تبدیل کرد و با زن و بچه از آلمان خارج شد و دیگر او را ندیدم. ضمن تعریف برای ابراهیم در پاکت را نیز باز کردم و دیدم که مبلغ ۸۰۰ مارک آلمان در آن است. فوراً به ابراهیم گفتم همین امروز پول آقای زمانی را پس بده و از او تشکر کن.

## آغاز به کار دوبله

در حال راه رفتن در خیابان به یک دکان کبابی رسیدیم و با احساس بوی آن چون هر دو گرسنه بودیم وارد آن شدیم و نفری دو پرس کباب ترکی را با نان خوردیم. شکممان که سیر شد به ابراهیم گفتم تا ملاقات با پیرایش دو روز وقت داریم بنابراین از فردا به چند سینما می‌رویم تا فیلم تماشا کنیم. ابراهیم با تعجب گفت بهتره مواظب پولهایت باشی. به او گفتم نگران نباش، فکری به سرم زده که به آن ایمان دارم. می‌رویم سینما تا فیلمهای خارجی دوبله به ترکی را تماشا کنیم، هر کدام که خوب بود می‌خریم و به فارسی دوبله می‌کنیم تا در تهران نمایش دهیم، البته به شرطی که سرمایه اولیه را به دست آورم. ابراهیم که فکرم را پسندیده بود گفت صبر

داشته باش داداش به امید خدا کارها درست می شود. پس از آن به چند سینما رفتیم و فیلم خوبی را برای دوبله به فارسی نپسندیدم. ابراهیم گفت یک سینما هم در خیابان بی اقلو هست بنام AR که خیلی شیک و بزرگ است با صدای خوب که در آن بیشتر فیلمهای فرانسوی را نشان می دهند. اما قیمت بلیط آن کمی گران است. گفتم اشکالی ندارد و به آن سینما رفتیم. نام فیلم (اولین ملاقات) بود و (دانیل داریو) ستاره فرانسوی که در اروپا شهرت زیادی داشت در آن بازی می کرد. ابراهیم که ترکی بلد بود حرفهای فیلم را برای من ترجمه می کرد و هر دو از فیلم که اجتماعی، عشقی و پلیسی بود خوشمان آمد و گفتم که برای نمایش در ایران مناسب است. من از مدیر سینما آدرس نماینده کمپانی سازنده فیلم را پرسیدم که او خبری نداشت ولی آدرس استودیویی که فیلم را در آن به ترکی دوبله کرده بودند به من داد. برای رفتن به استودیو آقای زمانی را هم با خودمان بردم تا با مدیر استودیو SES فیلم آشنا شود. در آنجا فهمیدیم مدیر استودیو زبان فرانسه را هم می داند. وقتی از او آدرس نماینده کمپانی سازنده فیلم را در استانبول خواستم، گفت که آن فیلم را خریده و حتی دوبلکت نگاتیو آنرا هم دارد. من از خوشحالی

جلو رفتم و گفتم آن فیلم را می خواهم از شما بخرم و در استودیوی شما آنرا به فارسی دوبله کنم. ممنون می شوم که قیمت فیلم و مبلغ دوبله کردن آنرا به من بگویید. مدیر استودیو گفت که یک فیلم دیگر هم به نام (دختر کولی) دارد که هر دو فیلم را برای مدت دو سال به ما می فروشد. با ابراهیم و زمانی به اتاق نمایش رفتیم و فیلم دختر کولی را دیدیم. یک فیلم اسپانیایی بود که به ترکی دوبله شده بود و رقص و آواز زیادی داشت. دیالوگ فیلم هم کم بود و از آن خوشمان آمد. وقتی قیمت هر دو فیلم را با مخارج دوبله و کارهای فنی آن تا آماده شدن پرسیدم گفت بیست و پنج هزار لیر می شود. من فوراً قبول کردم و گفتم قرارداد را بنویسد تا روز دو شنبه با آوردن پاسپورت و پیش پرداخت قسط اول، آنرا امضاء کنیم. بعد به ابراهیم گفتم انشا الله تا آخر هفته دیگر کار دوبله فیلم را شروع خواهیم کرد. ابراهیم دستپاچه پرسید داداش می فهمی چکار می کنی؟! قرار داد بیست و پنج هزار لیری خیلی زیاد است. به او گفتم نباید ترسید. زندگی برد و باخت دارد واز همه مهمتر انسان یاد می گیرد. بعد گفتم فردا شب آقای پیرایش و آقای عزیز طالبی در رستوران متظر ما هستند، خودت را شیک کن و من هم دیانا را با خود می

آورم.

از هم که جدا شدیم من به آپارتمان خودم رفتم و ابراهیم به خوابگاه دانشجویی رفت. دیانا شام آماده کرده بود و انتظار مرامی کشید. برای او جریان کار دوبله را گفتم و او دستی به گردن من انداخت و مرا بوسید.

شنبه شب با ابراهیم و دیانا به رستورانی که پیرایش آدرس داده بود رفتیم. بعد از سلام و احوالپرسی من دیانا را به عنوان نامزد خود معرفی کردم. دیانا خوشحال شد و خندید و ابراهیم هم با اضطراب به من و آن دو تاجر نگاه می کرد که به دیانا تبریک و خوش آمد می گفتند. بعد از خوردن شام و حرفهای معمولی پیرایش پرسید حالا میخواهید در استانبول چه کاری را انجام دهید. بدون معطلی گفتم مدت ۱۱ سال است که در سینما های ایران فیلم به زبان فارسی نشان داده نشده و می خواهم دو فیلم را در اینجا به فارسی دوبله کنم و در ایران نمایش دهم که مطمئنم صد درصد موفق خواهد بود. پیرایش و طالبی به هم نگاه کردند و سکوتی برقرار شد. ابراهیم و دیانا با تعجب و دلواپسی منتظر نتیجه مذاکرات بودند. در این لحظه به آنها گفتم اجازه بدھید اول تاریخچه کوتاهی در باره فیلم و سینما عرض کنم. فیلم خام ۳۵ میلی

متری را برای فیلمبرداری سینما (جرج ایستمن) آمریکایی اختراع کرد. برادران لومیر دستگاه نمایش را اختراع کردند که هم فیلمبرداری می کرد وهم نشان می داد. سینما توگراف از آن پس پا به عرصه ظهر گذاشت و اولین فیلمی که در ایران فیلمبرداری شد کارگردان آن مظفرالدین شاه بود. او صحنه هایی از زنان حرم‌سرا و خواجه‌های دربار را کارگردانی کرد که توسط عکاس باشی، بدون صدا فیلمبرداری شد. انگلیسی ها هم از اولین چاه نفت در مسجد سلیمان فیلمبرداری کردند. دو نفر امریکایی فیلم علفزار را فیلمبرداری کردند که کار فنی دو فیلم مستند در خارج انجام شد. در سال ۱۹۲۸ برابر با سال ۱۳۰۸ خورشیدی اولین فیلم ناطق به زبان انگلیسی در آمریکا ساخته شد بنام (چراغهای نیویورک) که توجه دنیا را به خود جلب کرد. در ایران در سال ۱۳۱۲ خورشیدی فیلمی به روی پرده های سینمای ایران آمد بنام (دختر لر) که در هندوستان در شهر بمبی در امپریال فیلم و کریشنا استودیو تهیه شده بود. در این فیلم بازیگران به زبان فارسی و با لهجه هندی و کرمانی حرف می زدند. کارهای فنی این فیلم بدست یک عدد هندی تحت نظر متخصصین انگلیسی در بمبی انجام شده بود و کارگردان و هنرپیشه اول آن آقای سپنتا بود که برای تهیه آن

زحمات فراوانی کشیده بود، اما این فیلم محصول ایران نبود. او بعد از نمایش این فیلم، دو فیلم دیگر هم می خواست وارد ایران کند که ماموران کمپانی های آمریکائی و انگلیسی که در گمرک دست داشتند و سینماهای تهران در انحصارشان بود فیلم های سپتا را توقيف کردند. اما سپتا توانست با دادن حق حساب به مدیران سینماهای تهران دو فیلم دیگر خود را هم به نمایش بگذارد. فیلم چهارم او بنام لیلی و مجnoon توسط یک سرمایه دار هندی در استودیو (ایست ایندیا فیلم) در کلکته با همکاری یکی از بهترین کمپانی های فیلمسازی در هالیوود با بهترین و پیشرفته ترین دستگاهها فیلمبرداری و صداگذاری ساخته شد. سپتا در کتاب خاطرات خودش به زبان انگلیسی نوشت که من با نماینده کمپانی سازنده فیلم لیلی و مجnoon و با کپی آن فیلم از هندوستان وارد بندر بوشهر شدیم ولی اداره گمرک اجازه نداد که کپی فیلم وارد کشور شود. با رفتن به ادارات دولتی و وزارت خانه ها هم کاری از پیش نبردیم و بعد فهمیدیم که نماینده کمپانی های فیلم سازی هالیوود مثل مترو گلدن مایر با دو سه صاحب سینما در تهران که سینماهایشان در اجاره اسراییلی ها بود، مانع ورود فیلم لیلی و مجnoon به ایران شده اند. در حالی که نامه هایی

از ادارات دولتی راجع به ترخیص فیلم لیلی و مجنون داشتیم که در اختیار صاحب سینمای ایران در خیابان لاله زار بنام یاکوب سون گذاشته بودیم.

بعد از این مقدمه کوتاه، به آقای طالبی و آقای پیرایش گفتم من امروز دو فیلم سینمایی برای دوبله انتخاب کرده ام تا آنها را از زبان فرانسه به فارسی برگردانم و در ایران به نمایش بگذارم. اما حالا احتیاج به سرمایه دارم. بار دیگر سکوت برقرار شد و اندکی بعد آقای پیرایش سکوت را شکست و با نگاهی به من گفت: من و آقای طالبی کار شما را راه می اندازیم چون آنقدر به خودتان اطمینان دارید که مطمئن هستم موفق می شوید. حالا بفرمایید چه مبلغی برای این کار لازم دارید؟

به او گفتم سی هزار لیر ترک کم دارم. پیرایش به شریک خود نگاه کرد و آقای طالبی گفت: ما این مبلغ را در سه قسط به شما می دهیم و از شما رسید می گیریم. شما بفرمایید این مبلغ را چه وقت با بهره آن پس می دهید؟ من گفتم بلاfacسله بعد از رسیدن به تهران و نمایش هفته اول فیلم ، تمام پول را با بهره آن برایتان می فرمایم. آقای طالبی خواست به ترکیه نفرستم و پول را به برادرش در بازار تهران بدهم.

پس از خروج از رستوران وقتی هر سه نفر به طرف آپارتمان مادر دیانا می رفتیم به ابراهیم گفتم سی هزار لیر چند تومان می شود؟ او نمی دانست ولی پرسید چرا گفتید سی هزار لیر کم دارید. به او توضیح دادم ۵ هزار لیر اضافه برای مخارج خودمان است. بعد از ابراهیم خواستم فردا صبح آقای زمانی را بیاورد تا با هم برویم و از آقای طالبی قسط اول را بگیریم. پس از دریافت قسط اول از ابراهیم خواستم با کمک زمانی، محصلین ایرانی را برای دوبله کردن فیلم‌ها جمع کند. ابراهیم گفت آقای زمانی در کافه ایرانی‌ها چنان تعریفی از شما کرده که فکر می کنم همه محصلین برای دوبله فیلم شما بیایند. زمانی گفت خود او هم در دوبله فیلم‌ها گویندگی می کند و پلاکارتهای آن دو فیلم را نقاشی خواهد کرد.

بعداً ابراهیم و زمانی برایم خبر آوردند که دو تن از دانشجویان دختر خانم نوریه قزانلو که در رشته اپرا درس می خواند و دیگری خانم گیلانی که در دانشکده هنر تحصیل می کند برای دوبله اعلام آمادگی کرده‌اند. آقای صفحی نیا و آقای تفضلی هم گفتند برای ترجمه فیلم از زبان فرانسه به فارسی به من کمک می کنند.

روز دوشنبه با ابراهیم و زمانی به استودیو سِس فیلم رفتیم و

قسط اول را دادیم و پس از امضای قرارداد فیلمها را تحویل گرفتیم و به سوی اتاق مونتاژ رفتیم. من و تفضلی و صفائیا فیلمها را تماشا کردیم و مشغول ترجمه شدیم و برای سیلاپ بندی کلام هنر پیشه‌هایی که به زبان فرانسوی حرف می‌زدند، دیالوگ‌هایی را به زبان فارسی که با حرکت لب آنها تطبیق داشته باشد، انتخاب کردیم. من با تفضلی و زمانی مشورت کردیم و اسم فیلم را که اولین ملاقات بود تبدیل به دختر فراری کردیم. ترجمه دو فیلم وقت زیادی برد. مدت دو هفته طول کشید تا سرانجام در سال ۱۹۴۵ میلادی دوبله فیلم دختر فراری شروع شد. مشکل ترین کاری که باید انجام می‌شد، یاد دادن زبان فارسی به سه نفر از خانمهایی بود که یکی ترک زبان بود، دیگری یونانی و خانم دیگر هم که نامزد خود من دیانا بود که هر سه اصلاً یک کلمه فارسی بلد نبودند. ما دیالوگ فیلم را به لاتین برای آنها می‌نوشتیم و کلمه به کلمه تکرار می‌کردیم تا لهجه آنها بهتر شود. جای هنر پیشه مرد هم در آن فیلم فرانسوی آقای تفضلی صحبت می‌کرد. بقیه هم نسبتاً کار دوبله را به خوبی انجام می‌دادند. مدیر دوبلاژ دو فیلم خودم بودم و گویندگان بدون چون و چرا هر چه می‌گفتم قبول می‌کردند. پیرایش با شریکش

عزيز طالبی گاهی اوقات در زمان دوبله فیلم به سالن دوبلاژ می آمدند تا از کار ما اطمینان پیدا کنند و خاطر جمع شوند. در زمان استراحت و وقت ناهار همگی با هم بودیم و خنده و شوخی برقرار بود ولی کار را سر ساعت و با رعایت مقررات انجام می دادیم. بعد از یکماه کار دوبله دو فیلم تمام شد. در مدتی که کارهای فنی فیلم در استودیو انجام می شد من و دیانا به گردش می رفتیم و یا مهمان فامیل های او می شدیم. کم کم پدر و مادر دیانا موضوع عقد و عروسی را پیش کشیدند. من به آنها قول دادم و گفتم به محض رسیدن به ایران دیانا را عقد می کنم. یک شب فیلم دختر فراری را در سینما AR با حضور سرکنسول ایران هرمز قریب و ایرانیان مقیم استانبول نشان دادیم که بخاطر دوبله آن به زبان فارسی مورد تشویق بسیار قرار گرفتیم.

## فرار از ترکیه

یک هفته بعد اتفاقی افتاد که انتظارش را نداشتیم. آخرین روزی که فیلمها حاضر شده بود به اتفاق ابراهیم و زمانی که هر دو به زبان ترکی تسلط داشتند با صاحب استودیو سس فیلم مشغول تسویه حساب بودیم که ناگهان پلیس ترکیه وارد شد و یکراست نزد من آمد و با عصبانیت پرسید: اسماعیل کوشان تو هستی؟ گفتم بله! او پرونده‌ای را از دست پلیس دیگری گرفت و عکسی را نشانم داد و گفت این عکس توست؟ گفتم بله! ابراهیم که مثل من رنگش پریده بود به مهر و تاریخ پرونده نظر انداخت که مربوط به سال ۱۹۴۲ میلادی، چهارسال پیش بود. زمانی که آلمان در حال جنگ بود و من در آن موقع در برلین محصل بودم. صحبتهای من که

توسط ابراهیم ترجمه می شد موثر واقع نشد و قبول نکردند که پرونده مربوط به سالها قبل است. بنابراین با خشونت به دستهای من دستبند زدند و من با عجله به ابراهیم و زمانی گفتم فیلمها را به آپارتمن دیانا ببرند و تسویه حساب بکنند و پیرایش را هم در جریان امر قرار دهند. صاحب استودیو نیز با همسرش تا جلو در استودیو با ما آمدند و هر چه از پلیس تقاضا کردند مرا آزاد کنند نتیجه ای نداشت....

در این لحظه که همچنان در جاده شمال در حال رانندگی بودیم داداش اسماعیل از من خواست کنار جاده توقف کنم تا کمی قدم بزنند. خسته شده بود و نیاز به این داشت که با توجه به یادآوری خاطرات گذشته سیگاری را زیر لب بگذارد. پس از توقف و روشن کردن سیگار به آن پکی زد و گفت آنروز روز بدی بود هر چه از پلیس می خواستیم به حرف ما توجه کند فایده ای نداشت. من فقط توانستم به ابراهیم بگویم خودش را به آنکارا برساند و ماجرا را به سر کنسول ایران اطلاع دهد. ابراهیم نزد هرمز قریب رفته بود و او هم بلافضله به وزارت خارجه ترکیه تلفن زد و از آنها جواب فوری خواست. وزارت خارجه با عرض معذرت وقت خواست تا با سفیر انگلیس صحبت کند. بعد از همین

تلفن من را بجای بردن به بازداشتگاه به یک هتل بردند که یک پلیس با لباس شخصی کنار در مراقب من بود. در این مدت قریب با تلفن صحبت می کند و بعد می گوید که اسماعیل کوشان خوش شانس است که تا به حال مشکلاتش حل شده است. به هر حال چون اقامت من هم در ترکیه طولانی شده بود و باعث دردسرم می شد تصمیم گرفتم از ترکیه فرار کنم و خودم را به بغداد برسانم تا از آنجا به شکلی به ایران بروم. به خاطر جنگ، حرکت قطارها عوض شده بود و برخی از ایستگاهها هم از کار افتاده بود که من خبر نداشتم. ابراهیم و زمانی کمک کردند تا قطاری را برای حرکت من پیدا کنند. به پدر و مادر دیانا قول دادم که به قولم در مورد دیانا عمل خواهم کرد و از ابراهیم نیز خواستم تا دیانا را با خود از طریق خرمشهر به ایران بیاورد، زیرا موقعیت من اضطراری است و بردن دیانا برایم مقدور نیست. همچنین سفارش فیلمها را به ابراهیم کردم تا آنها را سالم به ایران برساند. موقع حرکت قطار دوستان با گل و شیرینی آمده بودند و دیانا و خانواده اش هم در گوشه ای ایستاده بودند و با هم صحبت می کردند. دیانا در حال گریه کردن بود که به او امیدواری دادم به زودی یکدیگر را در ایران خواهیم دید.

به هنگام حرکت ابراهیم نزدم آمد و گفت خدا را خوش نمی‌آید دیانا را ترک کنی و بروی. او ناراحت است و گریه می‌کند. او را با خودت ببر. با عصبانیت به ابراهیم گفتم چرا متوجه نیستی؟! من دلم نمیخواهد برای او گرفتاری پیش آید. به مجرد آنکه به خرمشهر برسم تلگراف می‌زنم تا تو با دیانا و فیلم‌ها به طرف خرمشهر حرکت کنید.

پیش از آنکه قطار حرکت کند مبلغ بیست دلار به ابراهیم دادم و از او خواستم فوراً دو حلقه طلا بخرد و بیاورد. ابراهیم رفت و تفضیلی و صفحی نیاز نمدم آمدند. پیرایش و طالبی هم بودند و توضیح دادند که می‌خواستند حق حساب به پلیس بدهند ولی کاربردی نداشت. تفضیلی و پرویز صفحی نیاز آدرس و شماره تلفن علی قلی اردلان سفیر ایران در بغداد را به من دادند و گفتند اگر اتفاقی افتاد به او تلفن بزنم تا به کمکت بیاید. به آنها گفتم با او در دانشگاه تهران رفیق بودم و می‌دانم که آدم مثبتی است. بعد به سراغ دیانا و پدر و مادرش رفتم و در همین لحظه ابراهیم آمد و حلقه‌ها را به من داد. من یکی از حلقه‌ها را به دست دیانا کردم و او مرا بوسید و حلقه دیگر را در دست من کرد. یکدیگر را درآغوش گرفتیم و بوسیدیم. در این هنگام قطار سوت کشید و باهم به طرف

واگن رفتیم. لحظه دلگیر کننده ای بود و سرانجام با سوار شدن به قطار از هم جدا شدیم و قطار به راه افتاد. از پنجره قطار همه را می دیدم که از آنها دور می شوم. سال ۱۹۴۶ بود که ترکیه را ترک کردم.

## حرکت به سوی وطن

گرچه قطار به طرف سوریه می‌رفت تا بعد به سوی بغداد حرکت کند، اما خودم را در راه ایران می‌دیدم که سالها از آن دور بودم. از پنجره به بیرون نگاه می‌کردم و سالهایی در نظرم مجسم می‌شد که با جنگ و خونریزی و سختی‌های دشوار همراه بود و خطر هر لحظه مرا تهدید می‌کرد. بعد به ورودم به ترکیه فکر کردم که چگونه با دیانا رو برو شدم. چون خسته بودم خودم را روی نیمکت قطار انداختم و در حالیکه در رویاهايم غرق بودم به خواب عمیقی فرو رفتم که به آن نیاز داشتم. با صدای سوت قطار در ایستگاه قونیه از خواب بیدار شدم. مسافرین برای خرید خوراکی پیاده شدند و من هم مقداری خرید کردم. زمان به سرعت

می گذشت و قطار به شهر مرزی بین ترکیه و سوریه رسید. مأمورین کنترل بلیط و پاسپورت وارد قطار شدند و من نگران پاسپورتم بودم که مهر تمدید آن آلمانی و با علامت ضد یهود بود. نوبت به من که رسید با ترکی که کمی یاد گرفته بودم گفتم که از استانبول می آیم و به ایران می روم. آنها بلیط و پاسپورت مرا دیدند ولی شанс آوردم که فقط صفحه اول پاسپورت را که عکس داشت نگاه کردند و من خیالم راحت شد. آنها بعد از بازرسی چمدان هایم رفتند و قطار سوت زنان به طرف شهر حلب حرکت کرد. از پنجره به صحرا و بیابان های بی آب و علف نگاه می کردم. شترها را می دیدم که به دنبال خارهای بیابان بودند. گرسنه که شدم به رستوران قطار رفتم و برایم یک غذای خوشمزه عربی آوردند. مسافران ترک و عرب بودند و بعضی ها لباس کردی بر تن داشتند. زنهای کولی با خود بزغاله داشتند. من خیالم راحت بود که دیگر گرفتاری برایم پیش نمی آید و از پلیس ترکیه و مأمورین انگلیسی خبری نیست. اما وقتی قطار به شهر حلب رسید، مأموران از تمام مسافران خواستند تا از قطار پیاده شوند. این بار سربازان هندی و مأموران فرانسوی بودند که برای بازرسی کلیه مسافران را به خط کردند. من

آخر صف بودم. نوبت به من که رسید پاسپورتم را خواستند. یک گروهبان فرانسوی وقتی تمام صفحات پاسپورت مرانگاه کرد به من نگاهی انداخت و خواست تا وسایلم را جمع کرده و از قطار پیاده شوم. با نگرانی و حالی بد کیف و چمدان خودم را برداشتمن و یک سرباز هندی مرا به اتاق افسر نگهبان برد. به طرف ساختمان که می رفتیم متوجه شدم که در یک پادگان نظامی هستم که چند تانک جنگی و ماشین های نفربر در آن است. افسر فرانسوی بعد از نگاه کردن به پاسپورت من پرسید که از ترکیه می آیم و من به زبان فرانسه جواب دادم. نگاهی به من کرد و به زبان فرانسه گفت این مهر کشور آلمان با علامت ضد یهود در پاسپورت تو چه می کند؟ به او گفتم در آلمان تحصیل می کردم و آن مهر بخاطر تمدید گذرنامه است. من در زمان جنگ به اتریش رفتم و حالا عازم ایران هستم. پرسید در آلمان چه می کردم و من توضیح دادم که در یک استودیوی فیلمبرداری کارگر بودم. در این لحظه صدای سوت قطار بلند شد و متوجه شدم که قطار بدون من حرکت کرد. افسر نگهبان گفت فعلاً مهمان آنها هستم تا به اداره اطلاعات فرانسه اسم و فامیل و شماره گذرنامه مرا بدهند و آنها بگویند که با من چه کنند.

خلاصه سه روز در پادگان فرانسه در شهر حلب بودم تا جواب تلگراف آمد که خوشبختانه پاسخش به نفع من بود. افسر نگهبان گفت مشکلی نیست و بعد نامه‌ای به رئیس قطار داد تا بابت بلیط من تا بغداد پولی دریافت نکنند. با عصبانیت و بدون خداحافظی از اتاق افسر نگهبان خارج شدم و از شدت خشم پاسپورتم را و آن دو صفحه‌ای را که علامت ضد یهود داشت لگدمال کردم. دقایقی بعد قطار آمد و سوار شدم. به بغداد که رسیدم کنار رود فرات مردم را دیدم که بی خیال در حال قلیان کشیدن و بازی تخته نرد بودند. با یک تاکسی خودم را به سفارت ایران رساندم و به ملاقات آقای سفیر رفتم. آقای اردلان با دیدن من خوشحال شد و گفت که خبر آمدنت را تفضیلی به من تلگراف زده بود. چرا سه روز دیر رسیدی؟ جریان پادگان فرانسوی را برای او شرح دادم و گفتم که از عصبانیت پاسپورتم را لگدمال کردم. او از من خواست عکسی را به او بدهم تا برایم یک پاسپورت ایرانی صادر کنند. بعد پرسید ازدواج کرده ام یا نه. ماجراجای آشنایی با دیانا را برای او تعریف کردم و من هم با خبر شدم که او یک دختر دارد و او و همسرش را در خانه خواهم دید. اردلان سپس از دانشگاه تهران گفت و توضیح داد که بعد از

رفتن من او دانشگاه را در رشته سیاسی تمام کرده و با پارتی بازی پدرش که سابقه کار در وزارت امور خارجه داشته در آنجا به استخدام وزارت در می آید و بعد به عنوان سفیر به بغداد منتقل می شود. مدتی با هم در کنار رود فرات گردش کردیم و همانجا هم عکسی برای پاسپورتم گرفتم. در حین گردش از وضع در هم و بر هم اروپا گفتیم و اردلان اشاره کرد که بعد از جنگ اوضاع مملکت ما هم در هم و بر هم شده است. از آنجا به خانه او رفتیم و مرا به خانم و دخترش معرفی کرد. همسر او از خانواده ای اصیل و با نفوذ بود.

فردا صبح آقای اردلان مرا به دست راننده اش سپرد و از او خواست تا مرا به بصره برساند. در بصره راننده مرا به یک قایقران سپرد تا مرا از طریق شط العرب به ایران برساند. خوشبختانه بدون برخورد با مرزبانان وارد خاک ایران شدم. سال ۱۳۲۵ بود.

مرد قایقران مرا به هتل خرمشهر برد و سفارشم را به مدیر هتل کرد. اتاق خوبی به من داده شد و استراحت کردم. صبح بعد از صبحانه برای گردش به اطراف شهر رفتم. در دوران تحصیلی در تهران وقت پیدا نکرده بودم که به جنوب ایران سفر کنم. این اولین باری بود که شهر خرمشهر را می دیدم.

ها بسیار خوب بود. کنار رود کارون راه می رفتم که به سینمای خرمشهر رسیدم. از کنترل چی جلوی در سینما سراغ صاحب سینما را گرفتم. او گفت در گیشه بلیط می فروشد و نامش سمسارزاده است. با تعجب پرسیدم چرا صاحب سینما بلیط می فروشد؟ گفت برای اینکه پول زیادی خرج نکند! رفتم جلو به او سلام کردم. با لحجه اصفهانی جواب سلام مرا داد. خودم را معرفی کردم. گفت شخصی بنام کوشان در ترکیه فیلم های خارجی را به زبان فارسی دوبله می کند با او نسبتی دارید. گفتم خودم هستم. خوشحال شد آمد جلو و مرا بوسید و مرتب دست مرا فشار می داد. شروع کرد به حرف زدن و گفت حتما فیلمها را با خود آورده اید. من می توانم بدون اجازه شهربانی فیلم شما را در سینمای خودم نشان دهم و به شما هم پول خوبی می دهم. از او معذرخواستم و به او گفتم چون منتظر تلفن هستم باید بروم هتل. از او خدا حافظی کردم و گفتم انشا الله هم دیگر را خواهیم دید. از او که دور شدم با شنیدن صدای اذان به یاد موضوعی افتادم و به طرف مسجد رفتم و از پیش نماز مسجد که سید محمد شیخ نام داشت چند سؤال کردم که پاسخ داد.

چند روز بعد، یک شب که از سینما به طرف هتل می رفتم

در فکر این بودم که در تهران چگونه کارم را آغاز کنم. بعد از آنکه وارد هتل شدم متصلی هتل مرا صدا کرد و گفت تلفن شماره‌ام خواهد. آن طرف تلفن آقای اردلان بود که پس از سلام و احوالپرسی گفت فردا صبح دیانا و ابراهیم توسط همان قایقران از شط العرب می‌گذرند و بین ساعت چهار تا پنج بعد از ظهر پیش تو هستند. از او تشکر کردم و گفتم که محبتهای او را هرگز فراموش نخواهم کرد.

فردا ساعت چهار بعد از ظهر به طرف شط العرب همان محلی که از قایق پیاده شده بودم رفتم. یک ساعت طول نکشیده بود که دیانا با ابراهیم و صندوق‌های فیلم به خرمشهر رسیدند. همگی با خوشحالی به طرف هتل رفتیم. یک اتاق برای دیانا گرفتم و از مدیر خواستم یک تخت هم به اتاق من اضافه کند تا ابراهیم نزد من بماند. ابراهیم حمام گرفت و لباس عوض کرد و از خستگی روی تخت افتاد. من از او تشکر کردم و با خوشحالی به طرف صندوق‌های فیلم رفتم. ابراهیم گفت خاطرت جمع باشد که همه آنها سالم هستند.

از شوک او را بوسیدم و گفتم واقعاً خوشحالم کردم که فیلمها را سالم به دستم رساندی. ابراهیم در پاسخ گفت در عوض فردا باید دیانا را باید برای خودت عقد کنی. گفتم

خودم هم عجله دارم. ابراهیم گفت اتفاق جالبی در بغداد افتاد که بعدا برایت شرح می دهم. من به طرف اطاق دیانا رفتم در زدم و وارد شدم. او حمام گرفته بود و لباس خوشگلی هم به تن داشت. جلو آمد و مرا بوسید من هم او را بغل کردم و بوسیدم. گفتم گرسنه نیستی؟ جواب مثبت داد. بنابراین خواستم خودش را آماده کند تا من برگردم. به سراغ ابراهیم رفتم و پرسیدم چقدر پول با خودش دارد. او گفت پدر و مادر دیانا بخاطر رسم و آیین خودشان هر کدام پنجاه دلار به من دادند. دیانا هم مقداری پول با خودش دارد. به او گفتم برو صرافی پولها را تبدیل کن و برگرد. ابراهیم رفت و خیلی زود برگشت. دلارها را از قرار هر دلار شش تومان و پنج ریال تبدیل کرده بود. به او گفتم بدون آنکه دیانا مطلع شود سیصد تومان آنرا به من قرض بده تا در تهران به تو پس بدهم. ابراهیم همه پول را به من داد و گفت پیش من باشد. پول را گرفتم و از او خواستم برود و به اتفاق دو شاهد و مدیرهتل با یک جعبه شیرینی بیاید. بعد به او گفتم من هم به مسجد می روم زیرا با سید محمد شیخ پیشمناز مسجد قرار ملاقات دارم تا اول دیانا را مسلمان کند بعد او را به عقد من در بیاورد. دیانا که به ما ملحق شده بود از صحبتهای ما

پی برد که چه خبر است. به همین خاطر وقتی ابراهیم رفت تا شاهد و شیرینی بیاورد دیانا به من گفت فهمیدم چه می گفتید. با لبخند و به زبان انگلیسی به او گفتم مثل اینکه دوبله فیلمها و ابراهیم معلم های خوبی برای زبان تو بودند. بعد از عقد کردن دیانا از ابراهیم خواستم تا برای فردا بلیط راه آهن به مقصد تهران فراهم کند. من و دیانا هم برای خرید راهی بازار شدیم تا برای او هدیه ای بخرم. آهسته نیز به ابراهیم سفارش کردم که پیش از آمدن ما اتاق دیانا را با گل تزیین کند. ابراهیم با خوشحالی گفت من بلدم چگونه اتاق عروس را درست کنم.

یک ساعت بعد من و دیانا بعد از خریدن هدیه به کنار رودخانه کارون رفتیم. دیانا به یاد اولین روز ملاقاتمان افتاد و گفت وقتی تو را جلوی کالج دیدم، شیفته ات شدم. گفت "در آن روز مردی خوش تیپ با قامت بلند و موهای سیاه براق مقابل خود دیدم که ناگهان به خاطرش قلبم به تپش افتاد. یادم نمی رود مد روز لباس پوشیده بودی و هنوز هم بوی ادکلن خوش بوئی را که زده بودی حس می کنم. باور کن آن روز نزدیک بود از حال بروم، درست مثل الان که از خوشحالی روی پای خود بند نیستم."

من او را بوسیدم و گفتم به هتل برویم که شب خوبی در پیش داریم. او نگاهی به من کرد و خندید. در هتل، جلوی در اتاق دیانا را بغل کردم و داخل اتاق شدیم. دیدم ابراهیم اتاق را خیلی قشنگ درست کرده و دو لیوان و یک پارچ آب و یک بشقاب خرما کنار تخت گذاشته است. من در اتاق را قفل کردم و دیانا هم خوشحال به آغوش من پرید.....

فردای آنروز وقتی سه نفری با قطار راهی تهران شدیم، ابراهیم داستان جالب خود و دیانا را از سفر ترکیه به بغداد تعریف کرد. او گفت دیانا لباس مردانه پوشیده بود و کلاه گلداری به سر داشت. در ایستگاه بغداد به محض پیاده شدن گداهای بغدادی دور من و او را احاطه کردند. پلیس محبور شد دخالت کند. با متواری شدن گداها من چمدانها و جعبه فیلم ها به باربری دادم تا با چرخ به خیابان برویم و به باربر گفتم تاکسی می خواهم. در این لحظه دیدم دیانا گریان می آید و می گوید که کیفش را دزدیده اند. من فوراً نزد رئیس پلیس رفتم و ماجرا را شرح دادم. اما گفتند کاری از دستمان ساخته نیست. من می دانستم که کیف را گداها دزدیده اند اما کاری نمی توانستم بکنم جز آنکه به سفارت بروم و کمک بگیرم. پاسپورت دیانا هم در همان کیف سرقت شده بود.

بنابراین با تاکسی خودمان را به سفارت رساندیم. دربان جریان را به سفیر اطلاع داد و فوراً آقای اردلان به استقبال مامد و در این مورد سؤال کرد. ماجرای سرقت کیف را برای او شرح دادیم. آقای اردلان فوراً شماره پلیس راه آهن را گرفت و در همان حال به ما گفت مطمئن هستم کار خودشان است. چون اوضاع سیاسی و اجتماعی عراق خوب نیست و هر کس هر کاری را که دلش بخواهد انجام می‌دهد. تما س برقرار شد و اردلان به محض اینکه خودش را معرفی کرد و ماجرا را شرح داد رئیس پلیس معذرت خواست و گفت دزد‌ها شناسایی شده‌اند و کیف و پاسپورت را تا نیم ساعت دیگر به سفارت تحويل می‌دهند.

زمان می‌گذشت و قطار در حرکت بود. من از دوستی اردلان و خاطرات خوبی که با هم داشتیم برای ابراهیم و دیانا صحبت می‌کردم. ابراهیم با دیدن خط راه آهن خرمشهر- تهران گفت این راه آهن یادگار زمان هیتلر است زیرا آلمانیها راه آهن ایران را درست کردند.

فردا صبح، قطار به ایستگاه تهران رسید و خوشحال ولی خسته از آن پیاده شدیم. حالا بعد از چند سال در وطن بودم و حال و هوای دیگری داشتم. وسط میدان راه آهن مجسمه

رضا شاه بود. آرم تاکسی ها ب-ب بود و ابراهیم گفت که این تاکسی ها به خانم فخرالدوله تعلق دارد. دو تا تاکسی گرفتیم که من و دیانا و فیلم ها در یک تاکسی بودیم و ابراهیم با چمدانها در تاکسی دیگر. مقصد خانه پدری بود که سال ها از آن دور بودم. تاکسی ها به طرف خیابان عشت آباد سر پل چوبی در حرکت بود. بی خبر به خانه می رفتم و هیچکس از ورود ما اطلاعی نداشت.

تاکسی ها جلوی خانه پلاک ۱۶۸ ایستادند و ما پیاده شدیم. پشت در ایستاده بودیم و نمی دانستیم چه کنیم، در بزینیم یا ناغافل وارد خانه شویم. بالاخره تصمیم گرفتیم بدون در زدن وارد خانه شویم. وقتی وارد شدیم پدر و مادر و دو خواهرمان فریاد زنان به حیاط آمدند. مادرم با دیدن من آغوش باز کرد و در حالی که از خوشحالی گریه می کرد مرتب مرا می بوسید. وقتی دیانا را معرفی کردم و گفتم که با عروسم آمده ام آنها بیشتر خوشحال شدند و همه او را بوسه باران کردند. در این میان من بدنبال تو می گشتم و مرتبا می پرسیدم پس محمود کجاست؟ مادرم گفت رفته مدرسه و تا نیم ساعت دیگر می آید. مادرم، من و دیانا را به طبقه بالای ساختمان راهنمایی کرد که تمام وسایل راحتی در آن مهیا بود. همه دور هم

نشسته بودیم و با خوشحالی برای هم تعریف می کردیم. من از بقیه فامیل سراغ می گرفتم. با بلند شدن صدای در، پدرم گفت محمود هم آمد. آنها مرا در اطاق مجاور مخفی کردند و گلی خواهرم رفت تا در را باز کند. وقتی تو وارد شدی من از پشت پنجره مخفیانه نگاهت می کردم.

در این هنگام از داداش اسماعیل خواستم تا من دنباله خاطرات آن روز را تا آنجا که به یاد دارم نقل کنم. او سیگاری روشن کرد و گفت :

- بازگشت به خاطرات به راستی شیرین است .

من گفتم :

- خواهرم در را باز کرد و با سرعت به داخل ساختمان رفت. من فکر کردم مهمان داریم و به طرف اتاق رفتم. وقتی در را باز کردم در آنجا کسی نبود. ولی یک قدم که جلو رفتم ناگهان همه از پشت مبل بلند شدند و فریاد کشیدند محمود چشمی روشن! من ابتدا ترسیدم اما وقتی متوجه شدم شما و داداش ابراهیم در جمع خانواده هستید ماتم برد. قلبم به تپش افتاده بود و ناگهان از خوشحالی خودم را به بغل شماها انداختم و بوسه بارانتان کردم. داداش ابراهیم به من گفت نگفتم که یک روزی دوباره همه دور هم جمع خواهیم شد.

مادر اشک های خود را پاک می کرد و می خندید. پدر شیرینی تعارف می کرد و بعد رفت کنار دیانا و به من گفت این خانم زن داداش توست و اسمشون دیاناست. دیانا آمد جلو به من دست داد و مرا بوسید و بالهجه ترکی گفت حال شما چطور است؟ یادم میآید که عطر خوش بوئی زده بود. شما سر تا پای مرانگاه می کردید و بعد در آغوشم گرفتید و اشک خوشحالی از چشم هردوی ما سرازیر بود. شما گفتید از این به بعد از هم جدا نخواهیم شد. یادم می آید اولین چیزی که از من پرسیدید این بود که حمام کجاست. من گفتم حمام نداریم چون هنوز تهران لوله کشی آب ندارد. شما گفتید چطور در این مدت دولت نتوانسته برای لوله کشی آب تهران اقدام بکند. در حال حاضر باید تمام مردم در منزل حمام داشته باشند. پدر گفت تا خارجی ها حق حساب نگیرند کار درست نمی شود. مادر به شما گفت که حمام نزدیک منزل هست ولی چون برای بار اول می روی بهتر است محمود هم با تو بیاید. از حمام که برگشتبیم شما گفتید چه خوب بود، چند سالی بود که کیسه نکشیده بودم و حالا تمام پشتم می سوزد. مادر پشت شما رانگاه کرد و گفت پماد می مالم تا شب راحت بخوابی و خستگی راه را

از تن بدر کنی. پدر گفت اگر اسماعیل تعریف نکند که این پنج شش سال را چطور گذرانده و چگونه در میان جنگ به ترکیه آمده، خوابمان نمی برد. شما قول دادید همه را تعریف خواهید کرد و بعد هم گفتید که کارهای خیلی مهمتری درپیش دارید. آن روز شما برای پیدا کردن دفتر کار عجله داشتید و به ابراهیم گفتید باید فردا برویم و محل مناسبی را برای دفتر کار پیدا کنیم. مادر که شام را آماده کرده بود همه را پای سفره دعوت کرد.

بار دیگر دکتر کوشان دنباله خاطراتش را گرفت و گفت: فردای آن روز در خیابان لاله زارنو در ساختمان ساعتچی، محل خوبی را برای دفتر دیدم و همان محل را از صاحب ساختمان اجاره کردم. تمام پلاکارتها و عکسهاي دو فیلم دوبله شده را به دیوارها زدم و بعد با خریدن وسایل دفتری آنرا دکور بندی کردم و تبدیل به دفتر زیبایی به نام میترا فیلم شد. وقتی از صاحب ملک پرسیدم سینمای جدیدی در تهران افتتاح شده یا نه، گفت دو ماهی است که سینما کریستال پایین همین خیابان افتتاح شده و سینمای خوبی است. با ابراهیم به سینما کریستال رفتیم و از کنترل چی سراغ صاحب سینما را گرفتم. او اتاق آقای نوری آشتیانی را در طبقه بالا

نشانمان داد و وارد شدیم. وقتی خودمان را معرفی کردیم گفت می دانستم که در استانبول دو فیلم به زبان فارسی دوبله کرده اید و از ملاقات با شما خوشحالم. پرسید حتما فیلم ها را آورده اید. گفتم بله و اگر مایل باشید می توانید فیلم ها را نمایش بدهید. گفت چرا که نه. خیلی دلم می خواهد فیلم ها را تماشا بکنم. اگر بخواهید همین امشب سانس هشت تا ده شب سینما را تعطیل می کنم و با هم فیلم ها را تماشا می کنیم. با خوشحالی پاسخ مثبت دادم و قرار شد ساعت هفت شب هردو فیلم را تحويل آپاراتخانه بدهم. من و ابراهیم سر ساعت هفت فیلم ها را به سینما آوردیم. آقای آشتیانی در دفتر خودش از ما پذیرایی کرد و من بیشتر با او آشنا شدم و فهمیدم مردی است وارد به کار در فیلم و سینما و زبان فرانسه را هم خوب صحبت می کند. بعد از تماشای هر دو فیلم نوری آشتیانی مرا بغل کرد و تبریک گفت. او سپس گفت فردا صبح قرارداد دو فیلم را می نویسم. من گفتم پورسانت نمایش فیلم را لطفا ۴۵ درصد سهم سینما و ۵۵ درصد سهم صاحب فیلم در نظر بگیرید. آقای نوری آشتیانی نگاهی به من کرد و سیگارش را روشن کرد و بعد از اندکی سکوت گفت: در تمام سینماهای تهران برای نمایش

فیلم ۵۰ درصد برای صاحب فیلم در نظر گرفته می‌شود ولی چون فیلم شما برای اولین بار دوبله به فارسی شده و من مطمئن هستم که فروش خوبی خواهد کرد، بخاطر پشت کار و زحمات شما قبول می‌کنم. بعد اضافه کرد، فردا ساعت ۱۰ صبح قرارداد برای امضاء آماده است و خودم هم جواز نمایش هر دو فیلم را از وزارت کشور خواهم گرفت، شما فقط به فکر آگهی و پوستر چسباندن به دیوارها باشید و در روزنامه اطلاعات و مرد امروز حتماً تبلیغات بکنید. آقای آشتیانی در قرارداد تاریخ نمایش فیلم دختر فراری را روز ۵ شنبه ۱۵ اردیبهشت ۱۳۲۵ نوشته بود و من در آگهی که به روزنامه اطلاعات و مرد امروز دادم چنین نوشتیم: "دقت، دقت اولین فیلم فرانسوی محصول ۱۹۴۴ میلادی با مشهور ترین هنرپیشگان فرانسه در روز ۵ شنبه ۱۵ اردیبهشت در سینما کریستال در خیابان لاله زارنو به نمایش گذاشته می‌شود. این فیلم فرانسوی دوبله به زبان فارسی می‌باشد که برای اولین بار در تهران به نمایش گذاشته می‌شود و شما از دیدن آن لذت خواهید برد. حرف زدن هنرپیشگان خارجی به زبان فارسی. از تماشای فیلم دختر فراری غافل نشوید. برای دیدن این فیلم بستایید. ۵ شنبه ۱۵ اردیبهشت به نمایش

گذاشته می شود."

ابراهیم آگهی دستی چاپ شده را توسط رفقای خودش در خیابان لاله زار و میدان توپ خانه و خیابان استانبول پخش می کرد و این کار تا روز نمایش فیلم ادامه داشت. من و خانواده با اضطراب فراوان تا روز ۵ شنبه ۱۵ اردیبهشت به سر بردیم. روز ۵ شنبه فرا رسید. جمعیت زیادی برای دیدن فیلم دختر فراری جلوی سینما جمع شده بود. عکاسان روزنامه ها و مجلات مرتب عکس می گرفتند. بازار سیاه دلالان جلو سینما و اطراف خیابان رونق داشت. صاحب سینما نوری آشتیانی در سالن انتظار سینما مرتب به من دست می داد و تبریک می گفت. شروع سانس اول جای نشستن نبود چون بلیط زیاد تراز صندلی های سالن فروخته شده بود و مردم بدون شکایت در راهروها و کنار سالن ایستاده بودند و فیلم را تماشا می کردند. مدیر سینما مجبور شد یک سانس اضافه بکند چون جمعیت از جلوی سینما تکان نمی خورد. سالن ۱۰ تا ۱۲ هم پر شد. روز جمعه هم از ساعت ۱۰ صبح تا ۱۰ شب فروش فیلم ادامه داشت. من و خانواده در شادی بودیم و همه می خواستند فیلم را تماشا بکنند. به همه فامیل قول دادم روز شنبه ساعت ۱۲ ظهر به چلوکبابی نایب در

بازار می رویم و بعد از ناهار راهی سینما می شویم. به قولم عمل کردم و بعد از چلوکبابی نایب همگی ساعت ۴ بعد از ظهر به سینما رفتیم.

استقبال از دیدن این فیلم به حدی بود که شب دوم نمایش فیلم مأموران شهربانی از من خواستند که یک کپی از فیلم دختر فراری را در اختیار آنها قرار دهم تا در سینمای اختصاصی دربار برای اعضای خانواده سلطنتی نمایش داده شود. پس از نمایش و تحويل کپی فیلم مأموران به من گفتند که شاه از دوبله فیلم رضایت کامل داشت.

هفته سوم نمایش فیلم من از نوری آشتیانی پول گرفتم و با ابراهیم رفتیم بازار لیره ترک خریدیم و قرض آقای عزیز طالبی و آقای پیرایش را با بهره آن به برادرش پس دادیم. بعد از مدتی از استودیو سس فیلم در ترکیه نیز تقاضای دو کپی دیگر از فیلم دختر فراری کردم.

## بارش پول

نمایش فیلم دختر فراری تا چند هفته در سینما کریستال ادامه داشت و به موازات آن من به فکر گسترش کار بودم. در مدتی که فیلم دوبله شده دختر فراری در سینما کریستال نمایش داده می‌شد عده‌ای به فکر دوبله کردن فیلم‌های خارجی به زبان فارسی افتادند. به خصوص تجار و لاستیک فروشان هندی در ناصر خسرو که با استودیوهای فیلمبرداری در هندوستان مذاکراتی انجام دادند و با آقای زاهد هنرپیشه و کارگردان تئاتر قرارداد‌هایی بستند تا به اتفاق چند نفر به هندوستان بروند و فیلم‌های هندی را به زبان فارسی دوبله کنند. اما اینکار به خاطر تظاهرات در هندوستان برای آزادی و استقلال و بسته شدن فرودگاه‌ها عملی نشد. روزنامه مرد

امروز بخاطر فروش خوب فیلم دختر فراری مصاحبه‌ای با من انجام داد. در مصاحبه به خبرنگار گفتم بعد از گرفتن دکترای اقتصاد در وین در چاپخانه یک روزنامه در اتریش کار می‌کردم و چون راهها برای آمدن به ایران بسته شده بود و ماموران انگلیس و فرانسه در مرزها کنترل شدیدی انجام می‌دادند، در اتریش ماندم. مصاحبه‌گر گفت چطور به سینما راه پیدا کردید. گفتم در برلین به فکر آموزش افتادم. به خاطر جاذبه‌ای که سینما برایم داشت، سینما را انتخاب کردم. رشته من ارتباط جمعی بود که شامل سه بخش می‌شد. خواندن روزنامه، گوش کردن به رادیو و دیدن فیلم‌های سینمایی. به صورت تئوری و عملی آموزش می‌دیدم و در این رشته دانشجویان در محل‌های لازم از جمله استودیوهای فیلم برداری حضور می‌یافتند. من مرتباً به استودیو اوفا در برلین می‌رفتم و بعد بخاطر یک آگهی در روزنامه اتریشی به استودیو وین فیلم راه پیدا کردم تا به خاطر داشتن چهره شرقی در فیلمی نقش سیاهی لشگر بازی کنم. این مصاحبه یک ساعت طول کشید و فردای آن روز در روزنامه مرد امروز به چاپ رسید. خلاصه چندی نگذشت که من به شهرت و سرمایه کافی رسیدم.

در تهران دو سه استودیو دوبله تاسیس شد و عده‌ای مشغول دوبله کردن فیلمهای خارجی به زبان فارسی شدند. در این هنگام به فکر تهیه و ساختن فیلم ایرانی افتادم. چون هنوز فیلم ناطق در ایران ساخته نشده بود. به همین خاطر با سرعت و پشت کار شبانه روزی دنبال این کار رفتم تا با اولین شخصی که دائی خودم بنام دکتر علی محمد شیخ بود مشورت کردم. او معلم خوبی برای من بود. وقتی موضوع فیلم سازی را با او در میان گذاشتم بسیار خوشحال شد و گفت چون اولین بار است که چنین کاری در ایران انجام می‌شود حتماً موفق خواهی شد. او گفت نه تنها حاضرم به تو کمک بکنم بلکه اگر خواستی شریک تو هم می‌شوم. گفتم خدا می‌داند که چقدر از این پیشنهاد خوشحالم. بنابراین او از من خواست با دوستان صمیمی خودم هم مشورت بکنم شاید آنها هم بخواهند در این کار شریک شوند. نتیجه آن شد که در منزل دائی جلسه‌ای با حضور تمام دوستان و فامیل تشکیل شد و به همه گفتم قصدم تشکیل یک شرکت تعاونی برای تهیه فیلم سینمایی ناطق است. بعد توضیح دادم کسانی که در سالها پیش اقدام به ساختن فیلم کردند، بدلیل اینکه فیلم هایشان صامت بود شکست خوردهند و جذب حرفه‌های دیگر شدند.

همه با خوشحالی ایده مرا پسندیدند و به آن رضایت دادند و بدین ترتیب جلسه اول با خوشحالی به پایان رسید. در نتیجه من رسما اعلام کردم که در موسسه میترا فیلم قصد تهیه و ساخت فیلم ایرانی ناطق دارم و به زودی فیلم برداری آن را شروع می کنم. این خبر مثل برق در میان مردم پیچید و خیلی از دست اندکاران سینما آن را باور نمی کردند. اما من مصمم بودم و در منزل دایی جلسه دوم را بر پا کردم و از همه خواستم تا سهام میترا فیلم را بخرند. برخی از دوستان هم که پیش از من از آلمان فرار کرده بودند و در سال ۱۳۲۲ به تهران آمده بودند و مشغول کار شده بودند و همگی هم وضع مالیشان خوب شده بود، در این جلسه بودند. مانند آقایان دکتر افشار، تجدد، مهندس قشقائی، یگانگی، حمزوه، تفضلی، معزی، دکتر باستی و نوری آشتیانی.

در جلسه دوم قرارمان بر این شد که برای مدت نامحدود ۵۰ سهم بفروشیم چون در آینده ممکن بود اشخاص دیگری شریک بشوند. البته چون وقت کم بود هنوز موسسه میترا فیلم را به ثبت نرسانده بودیم ولی بخاطر اطمینانی که همه به من داشتند هر یک چند سهم ۲۰۰ تومانی خریدند و خود من هم تعدادی سهم خریدم و حسابی هم در بانک ملی برای

موسسه میترا فیلم باز کردیم که مبالغ جمع شده را به حساب بانکی گذاشتیم.

در آن شب که با شوختی و خنده همراه بود، بعد از خوردن چای و شیرینی رای گیری به عمل آمد و مرا که رای کافی آورده بودم به عنوان رئیس شرکت میترا فیلم انتخاب کردند. در نخستین قدم می بایست وسائل دوبلاژ و فیلم سازی را تهیه می کردم. در تهران وسائل فیلم سازی نبود و اگر هم بود مربوط به سالهای ۱۳۱۰ شمسی بود که به درد نمی خورد. بنابراین تصمیم گرفتم به آمریکا بروم و در آنجا تمام وسائل فیلمبرداری را خریداری کنم. در نتیجه برای خودم و دیانا از سفارت آمریکا در خیابان تخت جمشید ویزا گرفتم و با خرید مقداری دلار که هر دلار ۶ تومان و ۵ ریال بود، آماده حرکت شدیم. بعد از خداحافظی از رفقا و فامیل به فرودگاه مهرآباد رفتیم و ابتدا به طرف کشور مصر پرواز کردیم. در قاهره پیاده شدیم و منتظر ماندیم تا هوایپیمایی که قرار است مارا به آمریکا ببرد، از آمریکا بیاید. چون برای مصر بخاطر عروسی شاه و فوزیه ویزا لازم نبود، با توجه به وقت اضافی که داشتیم به استودیو قاهره فیلم رفتیم و خودم را معرفی کردم که در ایران فیلم تهیه می کنم. مدیر استودیو مرا با

چند کارگردان و فیلم بردار آشنا کرد. یکی از فیلم برداران که دریافت من به دنبال دوربین فیلم برداری ۳۵ میلیمتری هستم گفت، یک دوربین فرانسوی خوبی بنام "دبری" دارد که با موتور کار می‌کند. او با همان دوربین از من و دیانا فیلمبرداری کرد و چون سالها در آن استودیو کار می‌کرد فیلم را بلا فاصله در لابراتور استودیو ظاهر کرد و نشانمان داد و دیدیم که فیلم بسیار شفاف و تمیز است. او دستیاری هم داشت به نام نوری حبیب که عاشق ایران بود و دلش می‌خواست ایران را ببیند. اما چون در حال عروسی کردن بود امکان سفر نداشت. ولی آدرس خودش را در بغداد به من داد و گفت به آنجا نقل مکان می‌کنم تا در بغداد زندگی کنم. از من خواست هر وقت نیاز به فیلمبردار داشتم او را خبر کنم تا با کمال میل به ایران بیاید. نوری حبیب سپس مارا به مغازه ای برد که وسائل چاپ فیلم سینمایی و دستگاه صدابرداری دست دوم داشت که همه مرغوب بودند و من هر چه لازم داشتم از آنجا خریدم. وسائلی که اگر در آمریکا می‌خریدم برایم خیلی گران تمام می‌شد. خلاصه چون پولم تمام شد به تهران برگشتیم.

من تمام وسائل را در تهران در منزل پدری گذاشتم و شروع به

ساختن لاپراتوار در حیاط منزل کردم و اطاقی هم برای چاپ فیلم ۳۵ میلیمتری در نظر گرفتم. در این مدت چون دفتر کارمان در خیابان لاله زارنو برای دوبله کردن فیلم مناسب نبود به طبقه دوم سینما متروپل اسباب کشی کردم. صاحب ساختمان و سینما متروپل کریم بلاط یک یهودی عراقي بود که با او دوست شدم. در محل جدید، سالن دوبلاژ فیلم را ساختم و برای دوبله فیلمهای خارجی به دعوت آقای رشیديان صاحب سینما رکس تهران پیش او رفتم. او در باره دوبله چند فیلم با من صحبت کرد. اتفاقاً نماینده کمپانی فیلم سازی انگلستان بنام آرتور رانگ آنجا بود. آقای رشیديان ۴ فیلم انگلیسی از او خریده بود که آنها را به من داد تا به فارسی دوبله کنم. من با خوشحالی پذیرفتم. چون هنوز مقدمات فیلمبرداری اولین فیلم سینمایی ما آماده نشده بود و فرصت کافی برای دوبله فیلم ها را داشتم.

برای دوبله این چهار فیلم از آقای پرویز خطیبی، آقای جوادی و آقای علی کسمایی دعوت کردم و آنها مشغول دوبله فیلمها شدند. آقای ضیایی و من به دنبال داستانی برای ساختن فیلم بودیم. او بعد از مدتی استاد نظام وفا را پیدا کرد. نظام وفا داستانی داشت بنام فروز و فرزانه که آنرا خواندیم و خوشنام

آمد. به همین خاطر در میترا فیلم جلسه‌ای تشکیل دادیم و قرار شد قراردادی را با آقای نظام وفا امضاء کنیم. ولی از او خواستیم تا تغییراتی به میل ما در داستان بدهد و چند قسمت آنرا دوباره نویسی بکند و او هم موافقت کرد. با اجازه او نام داستان را گذاشتم "طوفان زندگی" و بعد به دنبال کسی بودم تا بتواند آن را کارگردانی کند. مرتب به تئاترها سر می‌زدیم تا توسط آقای سرهنگ شب پره (پدر هنرمندان امروزی، شهبال و شهرام شب پره) که بهترین نمایشنامه نویس آن زمان بود به آقای محمد علی خان دریابیگی معرفی شدم. او مدرسه هنر تئاتر برلین را در سال ۱۳۱۳ شمسی تمام کرده بود و این تنها وجه مشترکی بود که با من داشت. زیرا من هم تحصیلاتم در برلین بود و هر دو زبان آلمانی را خوب بلد بودم و کاملاً به درد من می‌خورد. زیرا اگر در موقع فیلمبرداری اشکالی پیش می‌آمد می‌توانستم به زبان آلمانی جلوی اشتباه او را بگیرم تا بازیگران متوجه نشوند و به غرور او لطمeh نخورد. او دو روزه داستان فیلم را خواند و قسمت بندی کرد و دیدم که کارش را بلد نیست. بنابراین خودم با او نشستم و پلان بندی کردم و به او یاد دادم که چگونه عمل کند. خلاصه قرار داد او را بستم تا فیلمبرداری را برای ماه آینده شروع

بکند. یک اعلامیه هم به دو روزنامه اطلاعات و کیهان دادم تا کسانی که می خواهند برای اولین بار در یک فیلم فارسی که در ایران ساخته می شود بازی بکنند، به محل استودیو میترا فیلم در طبقه سوم سینما متروپل مراجعه کنند. به دنبال این آگهی حدود ۳۵ نفر زن و مرد به ما مراجعه کردند و در مدت یک هفته من و دریابیگی آنها را آزمایش کردیم تا بالاخره ۱۴ نفر از میان آنها انتخاب شدند و قراردادها یشان بسته شد. فقط یک نفر بنام آقای هدا با آقای دریا بیگی سازش نکرد که به جای او آقای فرهاد معتمدی را انتخاب کردیم. گرچه کسانی که برای شرکت در این فیلم داوطلب شدند بعد از آن دیگر به صحنه نیامدند و از سینما کناره گرفتند، اما من هرگز نتوانستم مشارکت آنها در شکل گیری اولین فیلمی که به عنوان فیلم ناطق در ایران معروف گشت فراموش کنم و این لحظه تاریخی را از یاد ببرم.

## طوفان زندگی

فیلمبرداری فیلم طوفان زندگی در یک روز آفتایی در سال ۱۳۲۶ آغاز شد و من با صرف هزینه‌ای نزدیک به هشتاد هزار تومان سرانجام کلید دوربین را زدم.

خوشبختانه افتخار چنین حرکتی که سر آغاز فیلمسازی با صدا در ایران بود و پای خیلی‌ها را به سینمای ایران باز کرد، در من ایجاد اعتماد و صبر کرد و با حوصله تمام مسایل را زیر ذره بین قرار می‌دادم. لباس هنرپیشگان مد روز بود. قرار داد با آقای خالقی آهنگساز برای ترانه‌ها با خوانندگی استاد بنان را بسته بودم و کلیه وسایل سر صحنه آماده شده بود. من تهیه کننده و فیلمردار بودم و کارگردانی را به علی دریابیگی سپرده بودم. فیلمنامه توسط نظام وفا نوشته شده بود

و بازیگرانش اونیا اوشید، مهر اقدس خواجه نوری، فرامرز بردیا، علی کیائی، فرهاد معتمدی، زینت مودب، رقیه چهره آزاد، ژاله علو و حسین محسنی بودند. فیلمبرداری در باغی در محل جوادیه که مالک آن آقای ارباب مهدی یزدی بود، شروع شد. برای روشن کردن صحنه که با ارکستر شروع می‌شد، محبور شدیم چند شاخه درخت را قطع کنیم و پارچه سفیدی را به طول بیست متر و عرض چهار متر در بالای سر ارکستر نصب کردیم. همین دقต‌ها سبب شد تا فیلم طوفان زندگی به خاطر یکنواختی نور و اولین فیلم ناطق ساخت ایران در تاریخ سینمای ایران به ثبت رسد. این فیلم نخستین محصول سینمایی میترا فیلم بود که با زحمات فراوان و پشت کار کلیه دوستان تهیه گشت. جالب است که برای فیلمبرداری یک شب نشینی در همان باغ که با ارکستر انجمان موسیقی ملی ایران به رهبری استاد روح الله خالقی، و با همراهی نوازنده‌گان معروف ابوالحسن صبا، مرتضی محجوبی، همایون مجد، محمود ذوالفنون و حسین تهرانی انجام می‌شد، محبور شدیم به جای سیاهی لشگر که در آن زمان امکان آن وجود نداشت از اغلب فامیل، دوستان و آشنایان دعوت کنیم تا بعنوان تماشاچی در آن صحنه حضور داشته باشند.

خلاصه داستان طوفان زندگی محصول سال ۱۳۲۶ میترا فیلم به این شرح است: ناهید و فرهاد در یکی از شب نشینی های "انجمن موسیقی ملی" با یکدیگر آشنا می شوند و عشقی شدید بین آنها به وجود می آید. پدر ناهید تاجر نوکیسه ای است که ثروت زیادی دارد و با ازدواج دخترش مخالفت می کند و او را به مردی پولدار شوهر می دهد. فرهاد مایوس و ناامید به حرفه خود می پردازد تا غم و غصه اش را فراموش کند و به زودی به مقام و ثروتی می رسد. در این میان مصطفی شوهر ناهید به عیاشی مشغول است و حتی نظر به خواهر ناهید دارد و سر انجام مصطفی پول های شرکت پدر ناهید را بالا می کشد و هنگام فرار در جاده شمال به دره پرتاب می شود و اتومبیل او آتش گرفته و کشته می شود. بعد از آن فرهاد و ناهید دوباره مقابل هم قرار می گیرند و زندگی تازه ای را آغاز می کنند.

## نمایش جنجالی و شکست طوفان زندگی

بعد از پایان فیلم طوفان زندگی تلاش من برای به نمایش در آوردن آن آغاز شد. از آنجا که برادران رشیدیان "سیف الله و قدرت الله" صاحبان سینما رکس را می‌شناختم به آنها مراجعه کردم تا فیلم به صورت آبرومندی نمایش داده شود. آنها وقتی فیلم را دیدند مرا تشویق کردند تا از جریان افتتاح اولین درمانگاه سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی فیلم کوتاهی تهیه کنم و پیش از نمایش فیلم آن را نشان دهم. در جلسه نمایش خصوصی فیلم طوفان زندگی، محمد علی مسعودی و احمد دهقان هم حضور داشتند و آنها هم گفتند که اگر این فیلم مستند را تهیه کنم و پیش از طوفان زندگی نمایش داده شود، فیلم طوفان زندگی با جنجال روی پرده می‌رود. زیرا درمانگاه را والاحضرت اشرف پهلوی افتتاح می‌کند و می‌توانید او و رجال را برای نمایش شب اول

دعوت کنید. من موافقت کردم و با دوربین ۳۵ میلی متری کوکی از مراسم افتتاح "درمانگاه نوبران" در نزدیکی زنجان و در املاک ذوالفقاری فیلمبرداری کردم و خبر نمایش آن را همزمان با فیلم توفان زندگی آگهی کردم.

زمان نمایش فیلم طوفان زندگی روز سه شنبه ۷ اردیبهشت ۱۳۲۷ در سینما رکس بود و الاحضرت اشرف پهلوی و الاحضرت عبدالرضا پهلوی و رجالی که در زمان افتتاح همراه الاحضرت بودند در سالن سینما حضور داشتند تا تصویر خودشان را کنار الاحضرت در سینما ببینند. جمعیت زیادی برای دیدن فیلم آمده بودند و خیابان لاله زار بند آمده بود. فردا روزنامه‌ها خبر نمایش فیلم الاحضرت و فیلم توفان زندگی را چاپ کردند.

روزنامه کیهان ضمن درج خبر افتتاحیه فیلم طوفان زندگی در سینما رکس تهران نوشت :

"دیشب در سینما رکس تهران در حضور الاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی و الاحضرت عبدالرضا پهلوی فیلم ناطق طوفان زنگی به زبان فارسی که برای اولین مرتبه در ایران با شرکت هنرپیشگان ایرانی تهیه شده، به نمایش در آمد. آن فیلم اگر چه دارای نواقص زیادی بود و هنرپیشگان آن نمی

توانستند به خوبی از عهده نقش‌های محوله برآیند، اما باید تصدیق کرد که فیلم طوفان زندگی بد از آب در نیامده بود."

به طور کلی با آنکه در روزهای نخست نمایش فیلم طوفان زندگی خیابان لاله زار در ساعت‌های نمایش فیلم بند می‌آمد، اما با توجه به ضعف‌ها و نواقص فیلم در روزهای بعد استقبالی از آن به عمل نیامد و سرانجام بعد از دو هفته پرونده نمایش فیلم که حدود هشت ماه وقت مرا به خودش اختصاص داده بود، بسته شد و از روی پرده سینما رکس تهران پائین آمد.

فیلم طوفان زندگی در مجموع حدود ۶۵ هزار تومان کار کرد که بعد از محاسبه و هزینه‌های متفرقه نتیجه کار با شکست کامل همراه بود. متأسفانه در جلسه‌ای که در موسسه میترا فیلم در مورد نمایش فیلم تشکیل شد، توضیحات من با شرکاء و دعوت از آنها برای پایداری و صبر و شکیبایی به نتیجه نرسید و تصمیم به انحلال شرکت گرفته شد.

بعد از این جلسه فراموش نشدندی و دردناک برای من، تصمیم گرفتم شخصاً به دنبال احیای صنعت سینمای ایران باشم تا از ورود متخصصین خارجی برای کار در این صنعت جلوگیری شود. در این باره روزنامه مردم امروز در مقاله‌ای نوشت : "اشخاصی بودند که با اشتیاق فراوان و همت بسیار در فکر

ساختن فیلم سینمایی ناطق به زبان فارسی بودند که بدون سرمایه کافی و بی توجهی به اصول اقتصاد نتوانستند کار را ادامه بدهند. اما دکتر کوشان در دوره دوم احیای فیلمسازی در ایران با توجه به تحصیلاتش در رشته اقتصاد و رشته هنر در آلمان و با استقامت و اطمینان به کارش، فیلمی را ساخت که اگر با شکست همراه بود اما به سینمای ایران شکل داد و باعث شد تا دیگران هم برای ساختن فیلم در سینمای ایران حضور یابند."

به هر حال در آخرین جلسه میترا فیلم دوستان توافق کردند تا وسائل مربوط به تهیه فیلم نزد من بماند تا فکری بکنم. زیرا آنها اطمینان داشتند که من از این کار دست نمی کشم و به همین خاطر هر آنچه که در میترا فیلم وجود داشت به من سپردنده. در نتیجه فکری به سرم رسید و فوراً به سراغ رشیدیان رفتم. از او چهار فیلم خارجی را برای دوبله خریدم و با پرویز خطیبی، شاپور یاسمی، کسمائی، معزی و برادرم ابراهیم کوشان مشغول دوبله آنها شدم. کار دوبلاژ فیلم ها که تمام شد هر چهار فیلم را نمایش دادند و من توانستم سرمایه ای بدست آورم. شهر تهران در حال تغییر بود. هر کسی مشغول کاری می شد. عده زیادی هم مشغول مذاکره

برای فیلم سازی بودند. من هم که با توجه به تولید فیلم طوفان زندگی تجربه زیادی کسب کرده بودم در نظر داشتم فیلمی تهیه کنم که متفاوت باشد. به همین خاطر در سال ۱۳۶۷ یک داستان تاریخی بنام "زندانی امیر" انتخاب کردم که آن را به سرهنگ شب پره دادم تا آنرا به سناریو تبدیل کند. داستان مربوط به دوران هارون الرشید از خلفای عباسی بود که حاکمی قسی القلب بنام امیر بحرین عاشق دختر رعیت خودش بنام شیفته می‌شود. برزو نامزد شیفته از جریان باخبر می‌شود و با لباس مبدل به قصر امیر راه پیدا می‌کند. امیر می‌فهمد و برزو را دستگیر می‌کند و به زندان می‌اندازد. وزیر امیر نیز که عاشق شیفته می‌شود امیر را مسموم می‌کند تا خود به شیفته دست پیدا کند. پسر امیر با آگاهی یافتن از توطئه وزیر برزو را از زندان آزاد می‌کند و او را به وصال شیفته می‌رساند و خود نیز به جای پدر می‌نشیند. در این فیلم زینت مودب در نقش شیفته و ناصر طائفی در نقش برزو ظاهر شدند. نقش امیر بحرین را جوادی بازی می‌کرد و از محسنی در نقش وزیر، از مهر اقدس خواجه نوری در نقش ندیمه و از ژاله علو در نقش جاسوسه استفاده کردم. خودم نیز (دکتر کوشان) در نقش پدر برزو ظاهر شدم. آهنگهای فیلم

توسط حسین ملاح و اسماعیل مهرتاش اجرا شد و خواننده آن بانو مرضیه بود. احمد زاده و هایده آخوندزاده نیز تعلیم رقص ها را به عهده داشتند. ظهور و چاپ فیلم توسط آقای معتقد‌الدی و آقای طالقانی صورت گرفت و کار صدا برداری و دوبلاژ در طبقه سوم سینما متروپل انجام شد.

صدا بردار مهندس بدیع بود. فیلم در آبان ماه سال ۱۳۲۷ آماده نمایش شد و به مدت دو هفته در سینما رکس تهران روی اکران بود و حدود ۵۰ هزار تومان فروش داشت که نسبت به هزینه تولید آن که حدود ۳۵ هزار تومان بود مقرر نبود.

من با خرید سه فیلم خارجی دیگر محصول آمریکا به نام های "تله موش" با شرکت لورل و هارדי و "قلب خروس" محصول کشور فرانسه با شرکت فرانلندن و فیلم "سرنوشت" محصول انگلستان با شرکت استوارت گرینچر، بار دیگر کار دوبله را دنبال کردم و با فروش خوبی که فیلم‌ها داشتند، توانستم سومین فیلم ناطق خود به نام "واریته بهاری" را شروع کنم. این فیلم را در شرایطی آغاز کردم که به خاطر فروش متوسط دو فیلم "طوفان زندگی" و "زندانی امیر" هنوز با ناباوری دوستان و نزدیکان مواجه بودم و از نگاه‌ها

و لبخندهای تمسخر آمیزشان حس می کردم که نا امیدانه به کارهای من فکر می کنند. اما من همچنان استقامت می کردم و "واریته بهاری" را در چنین شرایطی ساختم.

در سال ۱۳۶۸ فیلم "واریته بهاری" در چهار قسمت ساخته شد که تم اصلی آن کمدی موزیکال بود. تعداد بازیگران این فیلم زیاد بود و علاوه بر آنکه از بازیگران قبلی استفاده کردم از چند چهره تازه کار نیز دعوت به همکاری نمودم که بعدا همگی آنها از بازیگران معروف دهه ۴۰ به بعد شدند. ناصر ملک مطیعی یکی از آنها بود. او در این باره در مصاحبه ای با یک مجله سینمایی گفت: تا یک سال بعد از اینکه عکسی را به شرکت میترافیلم دادم هیچ خبری از آنها نشد تا با خبر شدم که دکتر کوشان می خواهد فیلم جدیدی را شروع بکند. فورا به دفتر استودیو رفتم. روز اول نتیجه ای نگرفتم، اما بعد از مراجعه پیاپی من به استودیو بالاخره به من نقش کوتاهی دادند که باید در نقش یک دستیار پزشک ظاهر می شدم. نقش آن پزشک را پرویز خطیبی بازی می کرد. تعداد مریض هایی که در اطاق انتظار نشسته بودند به ۱۰ نفر می رسید. زمانی هم که یکی از آنها عطسه می کرد، بلا فاصله بقیه هم به ترتیب عطسه می کردند. یکی از مریض ها که

وارد اطاق دکتر شد و پا درد داشت ، دکتر سر او را از گردن جدا کرد که البته این کاربا تروکاژ (حقه سینمایی) صورت گرفت و بیمار در حالی که سرش را زیر بغل داشت از اتاق دکتر خارج شد. نقش آن را تقی ظهوری بازی می کرد. مرحوم ظهوری یکی از بهترین کمدین های سالهای ۴۰ تا ۵۵ بود. عزت الله انتظامی هم نقش کوتاه چغاله بادام فروش را بازی می کرد و تصنیف چغاله بادام فروش را که پرویز خطیبی ساخته بود می خواند و یک سینی پر از چغاله که روی آن یک چراغ زنبوری هم قرار داشت روی سرشن بود. او در حال رقصیدن، تصنیف را می خواند که شعر آن در تهران معروف شد و تمام چغاله فروشها آن را می خواندند. استاد انتظامی به من گفت که دستمزد من برای ایفای آن نقش پانصد تومان بود. او بعدا برای تحصیل در رشته تئاتر به آلمان رفت. صحنه های این فیلم در مکان های مختلفی فیلمبرداری می شد. یکی از این مکان ها منزل بزرگی در سرچشمہ بود که بنای قاجاری داشت و حیاط آن زیبا بود و گلهای زیادی دور حوض را مزین کرده بود. یک هفته طول کشید تا دکتر کوشان توanst موافقت صاحبان ساختمان را برای فیلمبرداری از آنجا جلب کند.

## همکاری دکتر کوشان و مهندس بدیع

در کتاب تاریخ سینمای ایران مهندس بدیع در باره صدا برداری فیلمهای میترا فیلم می گوید: بعد از فیلم طوفان زندگی و زندانی امیر که توسط دکتر کوشان ساخته شد، متوجه شدم که دستگاهی که صدا را به روی فیلم ضبط می کند، نتیجه خوبی ندارد. ماجرا را برای دکتر کوشان شرح دادم و گفتم من از فرانسه قطعاتی را خریده ام که با آن دستگاهی آماده کرده ام که آن را آزمایش کرده و از آن راضی هستم. دکتر کوشان موافقت کرد و من با دریافت هزار تومان از دکتر کوشان کار صدابرداری فیلم "واریته بهاری" را انجام دادم که حاصلش به مراتب بهتر از فیلم اول و دوم میترا فیلم بود. همین باعث شد تا دکتر کوشان صدابرداری کلیه فیلمهایش را به من محول کند. مهندس بدیع می گوید

دکتر کوشان یک استثنای طول سی سال فعالیت در کار فیلم سازی بود. شیوه کارش این بود که نام اشخاصی را که در کنار او فعالیت داشتند از روی قدر شناسی در تیتراژ فیلمها ببرد. ولی در فیلم واریته بهاری برای اولین بار نام خودش را در سه یا چهار مقام در تیتراژ فیلم نوشته بود از جمله فیلمبرداری، تهیه کنندگی، دکوپاژ و مونتاژ فیلم. ولی کارگردانی و سناریو از پرویز خطیبی بود. صدا بردار مهندس بدیع و بازیگران شوکت علو، زینت مودب، نیک تاج صبری، اسکام پی (رقصدنه خارجی) تقی ظهوری، ناصر ملک مطیعی، عبدالعلی همایون، داریوش اسدزاده، نعمت گرجی، امیر شروان، نصرت کریمی و عزت الله انتظامی که همگی از هنرمندان سالهای ۱۳۲۹ تا سال ۱۳۵۷ هستند.

## شکست فیلم واریته بهاری

دکتر اسماعیل کوشان در مورد نمایش فیلم "واریته بهاری" گفت: قرار بود فیلم واریته بهاری در شب عید نوروز به نمایش در آید. اما به علت نبودن فیلم نگاتیو نمایش آن یک ماه به عقب افتاد. بعد از رسیدن فیلم نگاتیو از آمریکا کار ادامه پیدا کرد و با تلاش شبانه روزی فیلم را تمام کردم و به جای آنکه در فروردین به نمایش در آید در خرداد ماه سال ۱۳۲۸ در سینما مایاک نمایش داده شد. متاسفانه بر خلاف انتظار من نمایش فیلم با شکست رو برو گشت و استقبال چندانی از آن نشد.

## قاسیس استودیو پارس فیلم

شکست دور از انتظار فیلم واریته بهاری به دنبال شکست های دو فیلم قبلی میترا فیلم مرا وادار کرد تا میترا فیلم را منحل کرده و شرکت تازه‌ای را به نام پارس فیلم معرفی کنم. بعد برای اینکه بتوانم جبران شکست‌ها را بکنم به دوبله فیلم های خارجی پرداختم و نام پارس فیلم را به هنگام دوبلاژ در تیتر از فیلم‌ها گذاشتم تا مردم با نام آن آشنا شوند. در طول این مدت نیز به فکر تهیه فیلمی بودم که بتواند جبران خسارت‌های گذشته را بکند. بعد از مدتی فکر، به این نتیجه رسیدم فیلم‌هایی که تهیه کرده ام نه داستان دراماتیک موثری داشته‌اند و نه بازیگران معروفی در آن‌ها بازی کرده‌اند. بنابراین تصمیم گرفتم داستان خانوادگی آئینه را با شرکت هنرمندان مشهور جلوی دوربین ببرم. یکی از این هنرمندان بانو دلکش

خواننده رادیو بود که از او دعوت کردم به استودیو پارس  
فیلم که در طبقه سوم سینما متروپل در خیابان لاله زار قرار  
داشت بیاید.

## فیلم شرمسار اولین محصول پارس فیلم

دلکش در آن زمان ۲۶ سال داشت و از شهرت خوبی برخوردار بود و همه عاشق صدای او بودند. در آن هنگام شاپور یاسمی شوهر خانم دلکش بود و هر دو با هم به استودیو آمدند. ماجرای آشنایی دلکش و شاپور یاسمی از این قرار بود که شاپور یاسمی در هندوستان در رشته نساجی تحصیل می کرد و با خانم دلکش که برای ضبط صدایش به بمبهی رفته بود آشنا می شود و کار این آشنایی تا آنجا پیش می رود که با هم ازدواج می کنند.

روزی که دلکش با تفاق شاپور یاسمی به استودیو پارس فیلم آمدند و من از دلکش دعوت کردم تا در فیلم بازی کند، دلکش مردد بود و می گفت از این می ترسم که نتوانم خوب بازی کنم و به شهرت رادیویی ام لطمه بخورد. چون نمی

دانم جلوی دوربین چگونه ظاهر شوم و بازی کنم. من به او اطمینان دادم که می تواند و از طرفی علاوه بر دستمزد به او پیشنهاد کردم که در فروش فیلم هم به میزان ۵ درصد سهیم خواهد بود. شاپور یاسمی که فکر مرا خوانده بود دلکش را تشویق کرد و حتی گفت اگر مرا هم در فیلم شریک کنید برای تهیه آن ده هزار تومان می پردازم. بنابراین قرارداد بسته شد و من فوراً از علی کسمایی داستان نویس معروف که با هم کار می کردیم خواستم تا یک داستان قوی اجتماعی تهیه کند. او گفت یک داستان خارجی از والکن نویسنده انگلیسی خوانده که بسیار خوب است. کسمایی داستان را برایم تعریف کرد و خوشم آمد و با هم روی سناریو کار کردیم تا در آن زن اصلی داستان خواننده باشد. این داستان نوشته شد و برای آن نام شرمسار را انتخاب کردم که علاوه بر خانم دلکش، آقای حسین دانشور، نقش اول مرد فیلم را بازی می کرد. نقش مرد دوم فیلم هم به علی زرندی دادم که در کار دوبله با من همکاری داشت. او و دانشور هر دو در رشته بازیگری تحصیل کرده بودند.

در این میان نوری حبیب که با او در مصر ملاقات کرده بودم و فیلمبردار ماهری بود به ایران آمد و مرا پیدا کرد. من او را

برای فیلمبرداری فیلم شرمسار استخدام کردم. بدین ترتیب مکان های فیلمبرداری از فیلم شرمسار آماده گشت و بخش مهمی از فیلم در یک دهکده زیبا در اطراف تهران فیلمبرداری شد که خانم دلکش در مزرعه های این دهکده لباس محلی می پوشید و در حین اجرای نقش آواز می خواند. صحنه های دیگر فیلم شرمسار در رادیو، کافه ها، خیابان ها و خانه های متفاوتی بود که هر کدام با توجه به داستان قوی فیلم به گونه ای مناسب تهیه شده بود و نوری حبیب که تجربه زیادی در کار فیلمبرداری داشت صحنه های آن را به خوبی فیلمبرداری کرد.

داستان فیلم به طور خلاصه در باره یک دختر جوان روستایی به نام "مریم" بود که جوانی به نام "احمد" را دوست دارد. اما از یک جوان شهری به نام "محمود" فریب می خورد و از ترس رسوایی دهکده را ترک می کند و به تهران پناه می برد. از آنجا که صدای خوبی دارد توسط محمود کارش به خوانندگی کشیده می شود و از کافه ها به رادیو راه پیدا می کند و از شهرت و محبوبیت زیادی برخوردار می شود. به همین خاطر احمد او را پیدا می کند و هنگامی که محمود قصد داشته باشد دیگر مریم را فریب دهد توسط احمد به قتل

می رسد و پس از سال ها دوری و رنج این دو پرنده عاشق به وصال یکدیگر می رساند و با هم ازدواج می کنند.

البته بیان این نکته هم جالب است که بعد از تهیه فیلم با اعتراض وزارت پست و تلگراف واداره تبلیغات روبرو شدم. چون از دلکش در اداره رادیو پشت میکروفون چند پلان گرفته بودم که اجازه این کار را نداشتم. به همین خاطر بعد از آن به هیچ کس اجازه فیلمبرداری از رادیو را ندادند!

فیلم شرمسار سیاه و سفید و به صورت ۳۵ میلی متری فیلمبرداری شد و زمان نمایش آن ۹۰ دقیقه بود. نمایش فیلم برخلاف فیلم های قبلی من، با موفقیت زیاد همراه بود و مدت یک ماه نمایش آن ادامه داشت. در نتیجه استودیو پارس فیلم به خاطر فروش فوق العاده فیلم شرمسار دارای سرمایه چشمگیری شد که تصمیم گرفتم استودیو پارس فیلم را تبدیل به یک استودیوی مجهز و بزرگ کنم. اولین کاری که کردم راهی آلمان شدم تا جدید ترین دستگاههای فیلمبرداری و صدا را خریداری کنم و به ایران بیاورم. توفیق دیگر فیلم شرمسار این بود که به عنوان اولین فیلم ایرانی به خاطر مناظر زیبا و رقص و آوازهای ایرانی در فستیوال بین المللی فیلم هندوستان که در بمبئی بر پا شد به نمایش در

آمد و از آن استقبال فراوانی شد.

دکوراتور فیلم شرمسار بوریس ماتایوف بود و رقص های محلی توسط نجات احمدزاده و هایده آخوندزاده تنظیم شده بود.

بازیگران فیلم عبارت بودند از: دلکش، حسین دانشور، محمد علی زرندی، حجت زاده، عبدالله بقای و آلک بی جانیان. آهنگ ها از مهدی خالقی بود و اشعار آن را رهی معیری و نواب صفا سروده بودند و خانم دلکش خواننده آهنگ ها بود. مونتاژ فیلم را هم خودم به عهده داشتم. تو "محمود کوشان" هم به عنوان عکاس فیلم همکاری خودت را با من از نظر فنی آغاز کردی. نویسنده سناپیو علی کسمایی با اقتباس از داستانی از والکن بود و نوری حبیب هم فیلمبرداری را به عهده داشت. بدین ترتیب فروش عالی و موفقیت فوق العاده فیلم شرمسار سبب شد تا سالن بزرگی را که در خیابان تخت جمشید قرار داشت و ویژه نمایش فیلم های تبلیغاتی جنگ بود و در اجاره انگلیسی ها بود از صاحب آن آقای علی اتحادیه اجاره کنم و استودیو پارس فیلم را به آنجا منتقل نمایم. نام این سالن قبلاً "کرین روم" بود که حالا تابلو پارس فیلم بر روی آن نصب شده بود. نام پارس فیلم نیز با

سرمایه دو میلیون و چهار صد و هشتاد هزار ریال به شماره ۲۸۲۵ به نشانی خیابان تخت جمشید پلاک ۲۱۱۸ به ثبت رسیده بود و مشخصات آن نیز در روزنامه رسمی دولت شاهنشاهی به چاپ رسید. در همین محل جدید پارس فیلم در خیابان تخت جمشید بود که فیلم "مستی عشق" را که اولین فیلم با دستگاه صدابرداری سر صحنه با دوربین سینه فون بود، ساختم.

## خاطرات محمود کوشان

گرچه با آنچه که داداش اسماعیل به عنوان خاطرات گذشته برایم تعریف می‌کرد، تا اندازه‌ای آشنایی داشتم و از دور و نزدیک صحنه‌ها را دیده بودم و یا از این و آن در باره آن شنیده بودم، اما گفته‌های او برایم جذابیت ویژه‌ای داشت. و بیان خاطرات او سبب شد تا خودم هم به گذشته برگردم و خاطراتی را که پس از فیلم شرمسار به یاد دارم، یادداشت کنم تا به یادگار بماند.

پس از آنکه در فیلم شرمسار به عنوان یکی از اعضای اصلی فیلم وارد کار شدم و ماموریت عکسبرداری از صحنه‌های فیلم و پشت صحنه آن را به من دادند، به کار در سینما علاقمند شدم و تصمیم گرفتم تا من هم وارد چنین حرفه‌ای شوم. در آن زمان مشغول تحصیل بودم. بعد از کلاس

با خوشحالی به استودیو فیلمبرداری پارس فیلم می‌رفتم تا نحوه ساختن فیلمهای سینمایی را یاد بگیرم. داداش برای خرید وسائل فیلمبرداری و ضبط و چاپ صدا روی فیلم به آلمان رفته بود و زمانی که برگشت متوجه شد که دیگر نمی‌تواند روی نوری حبیب فیلمبردار فیلم شرمسار حساب کند، زیرا استودیوهای جدید التأسیس او را به طرف خود کشیده بودند. در نتیجه داداش شخصی را پیدا کرد بنام بوریس که در شوروی فیلمبردار بود و شصت سال داشت. وقتی از او امتحان به عمل آورد پی برد که به کارش وارد است. او را برای فیلمبرداری فیلم آینده با ماهی ۳۰۰ تومان استخدام کرد. بوریس در کار دکور و نقاشی هم وارد بود و به همین خاطر با هر فیلمی که فیلمبرداری می‌کرد ۱۰۰ تومان هم به عنوان پاداش دریافت می‌کرد.

پس از استخدام بوریس ماتایوف به عنوان فیلمبردار پارس فیلم، داداش مقدمات تهیه فیلمبرداری فیلم "مستی عشق" را در سال ۱۳۲۹ فراهم کرد که داستان جالبی داشت و توسط سیامک یاسمی نوشته شده بود. سیامک یاسمی فرزند رشید یاسمی نویسنده و شاعر معروف بود. با آغاز شدن مقدمات تهیه فیلم، برادرم از من خواست تا به عنوان دستیار فیلمبردار

در کنار بوریس باشم و کم کم با کار فیلمبرداری آشنا شوم. نقش های اول فیلم را معمصومه خاکیار و حسین دانشور که هر دو زیبا، جوان و خوش تیپ بودند به عهده داشتند. سایر بازیگران عبارت بودند از: مهدی میثاقیه، الک بیجانیان، بهرام سیر، مسعود شرافت، حبیب الله مراد و سیمین.

صدابردار فیلم مهندس بدیع بود و چاپ و لابراتوار آن توسط طائفی انجام گرفت. فیلم ۳۵ میلیمتری و سیاه و سفید فیلمبرداری شد و مدت زمان نمایش آن ۹۵ دقیقه بود.

این فیلم برای پارس فیلم ۷۵ هزار تومان هزینه داشت که درآمد آن بعد از ۶۳ روز نمایش ۱۳۰ هزار تومان بود. در این فیلم شاپور یاسمی که بعد از فیلم شرمسار به کار فیلم علاقمند شده بود مدیریت تولید را به عهده داشت. بدین ترتیب نام من به عنوان دستیار فیلمبردار با فیلم مستی عشق به ثبت رسید و عملاً وارد کار سینما شدم. فیلم مستی عشق سرو صدای زیادی کرد و پای چهره های جدیدی را به سینما کشاند.

علی کسمایی در این باره گفته: دکتر کوشان علاقه فراوانی داشت تا از چهره جوانان برای فیلم ها استفاده کند اما بیشتر آنها علاقمند به کارهای فیلمبرداری و پشت صحنه

بودند. مجله عالم هنر نیز که با سرمایه پارس فیلم با همکاری گروهی از نویسندهای سینما گران چاپ و منتشر می‌شد، آخرین اطلاعات مربوط به هنر سینما را در اختیار علاقمندان قرار می‌داد و آنها را با فعالیت‌های سینمایی در داخل و خارج از کشور آشنا می‌ساخت.

## همکاری عنایت الله فمین با پارس فیلم

یکی دیگر از چهره های فنی سینما عنایت الله فمین بود. او در سال ۱۲۸۹ شمسی در عشق آباد متولد شده بود. پدرش اهل مراغه و مادرش از اهالی عشق آباد بود. در رشته سینما توگرافی از شوروی لیسانس گرفته بود. او در مسیفیلم شوروی به عنوان دستیار فیلمبردار فعالیت داشت و در سال ۱۳۱۶ از گروه رقص های کادر و شو که در فستیوال مسکو نشان داده شد فیلمبرداری کرده بود. او در زمان جنگ جهانی دوم به تهران آمد و در سازمان پرورش افکار استخدام شد. بعد از انحلال آن موسسه، در خیابان نادری تهران یک آتلیه عکاسی مدرن افتتاح کرد و برای سفارت امریکا نیز فیلم های مستند می ساخت. در آن زمان نصرت الله محتشم که یکی از بازیکران پر قدرت تئاتر بود، مرتباً به عکاسخانه فمین می

رفت و فمین عکس هایی را با ژست های مختلف از او می گرفت. این رفت و آمدها سبب دوستی بین آنها شد و زمانی هم که محتشم پی برد که فمین در کار فیلمبرداری مهارت دارد او را به دکتر کوشان معرفی کرد تا فیلم "آغا محمد خان" را فیلمبرداری کند.

قرار بود در این فیلم، محتشم نقش آغا محمد خان را اجراء کند و خودش نیز کارگردانی فیلم را به عهده بگیرد.

## محتشم علیه خودش

پیش از آنکه به همکاری عنایت الله فمین با پارس فیلم اشاره کنم، بهتر است به خاطره ای حیرت انگیز از اقدام جنجالی محتشم علیه خودش که به ضرر پارس فیلم هم تمام شد پیردادم.

فیلم آغا محمد خان که سناریوی آن توسط محتشم نوشته شده بود و خودش هم آنرا کارگردانی می کرد سرانجام با شرکت او در نقش آغا محمد خان پایان یافت.

دکتر کوشان برای تهیه این فیلم که صحنه های تاریخی داشت کوتاهی نکرد و وقتی فیلم تمام شد آن را برای دریافت پروانه نمایش به وزارت کشور فرستادیم. محتشم که خودش از طرف وزارت کشور مأمور بازبینی فیلم ها بود، با نمایش فیلم مخالفت کرد و گفت مزخرف است! بنابراین پروانه

نمایش صادر نشد و دکتر کوشان عصبانی و ناراحت به او که بازیگر، نویسنده و کارگردان فیلم بود گفت شما که به کار خود اطمینان ندارید چگونه دست به ساختن فیلم می‌زنید؟! خلاصه با صرف مخارج زیاد برخی از صحنه‌ها که محتشم در تهیه آن دچار اشتباه شده بود و یا خوب از کار در نیامده بود، تجدید شد و فیلم برای نمایش آماده گشت.

فیلم در ایران توفیق چندانی نداشت ولی در کشورهای افغانستان و گرجستان با استقبال خوبی روبرو شد. در این فیلم ژاله علو، امیرفضلی، متین، مورین و عده‌ای دیگر بازی می‌کردند.

فیلمنبرداری آن نیز توسط عنایت الله فمین صورت گرفت.

## ادامه همکاری فمین با پارس فیلم

دکتر کوشان که همچنان به دنبال چهره های جدید و آگاه به مسائل فنی بود، با فمین در پارس فیلم ملاقات کرد. در همان ملاقات دکتر کوشان پی برد که فمین شخصی با تجربه و تحصیلکرده است و اطلاعات خوبی از هنر فیلمبرداری دارد و علاوه بر آن شخصی متواضع و فروتن است. در نتیجه بلافضله او را استخدام کرد تا نخبه های سینما را در پارس فیلم داشته باشد. عنایت الله فمین در مجموع شش فیلم برای پارس فیلم فیلمبرداری کرد و خبر فعالیت شبانه روزی پارس فیلم در تهران پیچید. همان سال در کیهان شماره ۱۵۲۳ مورخ ۱۳۳۰ نوشتہ شد که به موجب پیشنهاد وزارت کشور و به منظور تشویق و ترقی صنایع داخلی کشور، فیلم های ناطق فارسی محصول شرکت استودیو پارس فیلم که به وسیله

هنرپیشگان ایرانی در داخل کشور ایران تهیه می شود برای مدت یکسال از پرداخت عوارض شهرداری معاف خواهد بود.

فیلم مادر در سال ۱۳۳۱ یکی از بهترین فیلمهای پارس فیلم در آن زمان بود که عنایت الله فمین آن را به نحو احسن فیلمبرداری کرده بود. داستان فیلم مادر را آقای کسمائی نوشته بود. کسمائی گفت که سوزه فیلم را از یک خبر کوتاه در روزنامه عصر تهران به دست آورده است. گرچه فیلم های موزیکالی که دکتر کوشان تهیه می کرد فروش خوبی داشت ولی فیلم مادر که در سینماهای متروبیل و همای در اسفند ۱۳۳۱ به نمایش در آمد، ۱۰۶ شب روی پرده سینما باقی ماند. قدرت الله احسانی به عنوان دستیار فیلمبردار در این فیلم حضور داشت و صدابردار آن مهندس والتر بود. آهنگ ها را مهدی خالدی ساخته بود و ترانه های آنها را نواب صفا و رهی معیری سروده بودند. من در این فیلم که مدت نمایش آن ۸۵ دقیقه بود، عکاس سر صحنه ها بودم و دریک صحنه که محل فیلمبرداری خلوت بود متوجه شدم که دلکش به اطراف نگاه می کند و بعد به سراغ کیف قمر رفت که در گوشه ای روی صندلی قرار داشت. او فورا در

کیف قمر را باز کرد و دسته‌ای اسکناس در آن گذاشت.  
قمرالملوک وزیری در این فیلم نقش مادر را بازی می‌کرد  
و دکتر کوشان به توصیه دلکش این نقش را به او واگذار  
کرده بود.

قمر در جوانی و در اوج محبوبیت هر چه پول می‌ساخت  
بین فقرا و نیازمندان تقسیم می‌کرد و در زمان پیری در فقر  
زندگی را می‌گذراند. او که پدر و مادرش را به یاد نمی‌آورد  
در ۸۳ سالگی در گذشت.

## آتش سوزی در استودیو پارس فیلم

بعد از فیلم مادر، دکتر کوشان در سال ۱۳۳۱ فیلم دzd عشق را در پارس فیلم شروع کرد که مجید محسنی و شهلا در آن بازی داشتند. متاسفانه به هنگام دوبله فیلم به دلیل نامعلومی اتاق آپارات آتش گرفت و سالن صدابرداری و کلیه وسائل فنی فیلمبرداری در آتش سوخت. شدت آتش سوزی به قدری زیاد بود که تمام پروژکتورهای چدنی که از آلمان خریداری شده بود آب شد. خوشبختانه عنایت الله فمین با کمک صابر رهبر که در این فیلم دستیارش بود توانست دوربین فیلمبرداری را از سوختن نجات بدهد. اما متاسفانه انبار فیلم خام که در آن فیلم طوفان زندگی، فیلم مادر و دیگر فیلم‌ها بود با کلیه مدارک دفتر و فیلم‌نامه‌ها در آتش سوخت و دفتر نشریه ماهانه "عالی هنر" نیز بخاطر سوختن آرشیو و مدارکش برای همیشه تعطیل شد.

سرایدار استودیو هم که او را خلیل صدا می کردیم دچار سوختگی شد که فوراً توسط کارگران استودیو نجات یافت و به بیمارستان انتقال داده شد. او بعد از بهبودی به سر کار خود باز نگشست و دکتر کوشان تا دو سال مخارج او و خانواده اش را پرداخت می کرد. وقتی استودیو آتش گرفت من در مدرسه بودم. به خانه که رسیدم از ماجرا اطلاع پیدا کردم و فوراً خودم را به خیابان تخت جمشید رساندم. در محل استودیو بوی آتش و دود به مشام می رسید و عده‌ای هم جمع شده بودند و به آثار سوخته شده نگاه می کردند. من دکتر کوشان را دیدم که آن طرف خیابان ایستاده و در حالیکه یک پایش را به دیوار تکیه داده بود سیگار می کشید و به استودیوی سوخته اش نگاه می کرد. خودم را به او رساندم و با تاسف ماجرا را شرح داد. پرسیدم حالا چکار می کنید؟ گفت نگران نباش محمود، من به این کار ادامه می دهم. بعد آتش سوزی پارس فیلم را نوشتند. روزنامه کیهان نوشه بود: علیرغم تلاش اداره آتش نشانی استودیو پارس فیلم در آتش سوخت و دیگر فیلمی در این استودیو ساخته نخواهد شد و مجله عالم هنر نیز تعطیل گشت.

## خبرنگاری و مستند سازی دکتر کوشان

بعد از آتش گرفتن و تعطیل شدن دفتر پارس فیلم در خیابان تخت جمشید، برادرم "دکتر کوشان" با توجه به سوابقی که در کار خبرنگاری در اروپا داشت، به دنبال کار خبرنگاری رفت. در آن موقع به خاطر ملی کردن نفت، تهران محل رفت و آمد خبرنگاران بین المللی شده بود. دولت شاهنشاهی ایران با اقدامات دکتر محمد مصدق تصمیم گرفته بود نفت را ملی کند. در نتیجه کشمکش هایی بین ایران و انگلستان پدید آمده بود که در راس رسانه های جهان قرار می گرفت و خبرگزاری ها نمایندگان خود را برای تهیه خبر به ایران می فرستادند.

دکتر کوشان هم برای تهیه فیلم مستندی از شکایت انگلستان علیه ایران به دفتر سازمان ملل متعدد در نیویورک رفت تا

دفاعیات دکتر مصدق را از حقوق ایران در جلسه شورای امنیت به تصویر کشد. او همراه این فیلم مستند گزارشی هم از مخالفان و موافقان طرح ملی شدن نفت ایران تهیه کرد که سرو صدای جاسوسان انگلیسی را در آورد، به طوری که سعی داشتند پس از دستگیری دکتر محمد مصدق برای او پاپوش درست کنند که به نتیجه نرسید. البته در سال ۱۳۳۲ در تهران اتفاقاتی روی داد که در نتیجه مصدق دستگیر شد. و این رویدادها مصادف با زمانی بود که دکتر کوشان فیلم "غفلت" را جلوی دوربین برده بود.

## نوسازی و افتتاح دوباره پارس فیلم

گرچه دکتر کوشان به کار خبرنگاری و مستند سازی خود در تهران ادامه می داد، ولی همچنان به دنبال نوسازی ساختمان آتش گرفته پارس فیلم بود تا بالاخره توانست با کمک دوستان و در آمدی که از کار خبرنگاری به دست می آورد، کار آن را در سال ۱۳۳۲ به اتمام برساند و دوباره دفتر استودیو پارس فیلم را افتتاح کند.

نخستین کاری که دکتر کوشان کرد بار دیگر فیلمبرداری فیلم دzd عشق را با شرکت همان هنرپیشگان قبلی آغاز کرد. در این فیلم مجید محسنی در دو نقش ظاهر می شد که یکی از آنها یک زن عشه‌وه گربود و دیگری مردی هوس باز که با تروکاژ فیلمبرداری می شد و برای تماشاجی جالب بود. موزیک جالب و زیبای این فیلم توسط عباس مهرپویا هنرمند

جوانی ساخته شده بود که آهنگ های خود را با ساز جدیدی که از هند آورده بود و سی تار نام داشت می نواخت. بعد از موفقیت فیلم "دزد عشق" دکتر کوشان فیلم "گرداد گناه" را آغاز کرد. در این فیلم ناصر ملک مطیعی بازی داشت و کارگردان آن حسن خردمند بود.

بیشتر صحنه های این فیلم در شمال ایران فیلمبرداری شد. در طول مدتی که در شمال اقامت داشتیم من و ناصر ملک مطیعی مشترکاً یک اتاق داشتیم که شب ها را در آن سر می کردیم. او هنوز ازدواج نکرده بود و شب ها خاطرات عشقی خود را برایم تعریف می کرد که شیرین و شنیدنی بود. او نه تنها هنر پیشه معروفی شده بود بلکه اخلاق خوبی هم داشت. فیلم بعدی پارس فیلم افسونگر نام داشت که با شرکت دلکش و ناصر ملک مطیعی و شوکت علو (ژاله) ساخته شد که فروش خوبی نداشت. فیلم های بعدی پارس فیلم هم به نام شب های تهران و آغا محمد خان قاجار کم فروش بود. بیشتر صحنه های فیلم آغا محمد خان در کاخ گلستان فیلمبرداری شده بود و دکتر کوشان انتظار داشت این فیلم با موفقیت همراه باشد. اما چنین نشد و فیلم تاریخی بعدی هم به نام شاهین طوس با شرکت حسین دانشور و خانم

آرین فروش چندانی نداشت و دکتر کوشان تصمیم گرفت  
بار دیگر بسوی فیلم های خانوادگی برود..  
او به دنبال سوژه تازه ای می گشت تا بتواند تماشاگران را  
به سینما برگرداند. به همین خاطر با علی کسمایی نویسنده  
جلساتی گذاشت تا بالاخره داستان فیلم غفلت به وجود آمد  
و آن را در سال ۱۳۳۳ جلوی دوربین برد.

## اولین جشن سینمایی پارس فیلم

داستان فیلم غفلت در باره جوان ثروتمندی بود که به علت معاشرت با دوستان ناباب کارش به قمار و می خواری می کشد و تمام ثروت خود و حتی همسرش را در قمار می بازد و با پسر کوچکش آواره خیابان ها می شود. بدنبال ماجرا بی پدر و پسر یکدیگر را گم می کنند و پسر به گدایی در خیابان ها می افتد. پدر هم به دنبال حادثه ای کورمی شود. ولی سر انجام سرنوشت بار دیگر آنها را مقابل هم قرار می دهد و زندگی نوینی را آغاز می کنند.

دکتر کوشان این فیلم را با دستیاری علی کسمایی که نویسنده سناریو بود، کارگردانی کرد و عنایت الله فمین فیلمبردار آن بود.

من و صابر رهبر دستیار فیلمبردار بودیم و در کار مونتاژ

نیز با داداش همکاری می کردم. آهنگ های فیلم را مجید وفادار ساخته بود و ترانه ها از سروده های کریم فکور بود. خوانندگان خانم پروانه و آقای جفروودی بودند و دو رقصنده فرانسوی به نام لیندا وزینا روی سن کافه ها می رقصیدند. فیلم غفلت که با فروش بسیار خوبی همراه بود سه ماه روی اکران بود و از محصولات موفق سال ۱۳۳۲ پارس فیلم به شمار می رفت.

دکورهای فیلم توسط ولی خاکدان ساخته شده بود و یک مهندس آلمانی به نام والتر کار صدابرداری را انجام داد. نعمت رفیعی نیز عکاسی سر صحنه ها و پشت صحنه ها را به عهده داشت.

از آنجا که فیلم غفلت فیلم موفقی بود و از نظر فیلمبرداری و صدا نسبت به فیلم های دیگر پارس فیلم تفاوت داشت، به عنوان یک فیلم خوب بر گزیده شد و دکتر کوشان اولین جشن فیلم سینمایی را به خاطر این فیلم در سینمای متروپل بر پا داشت.

در این فیلم اتفاق جالبی نیز رخ داد و آن این بود که دکتر کوشان با آنکه کارگردانی فیلم را به عهده داشت ولی در فیلم تیتر کارگردانی را به دستیار خود علی کسمایی داد و در

همان جشن علی کسمایی به این مطلب اشاره کرد و گفت  
که اقدام دکتر کوشان به خاطر قدر دانی از خدمات من بود  
که همیشه در کنارش به عنوان عنصری فعال همکاری داشتم  
و این کار او را ستایش می کنم.

با فیلم غفلت ناصر ملک مطیعی به شهرت چشمگیری رسید.  
او در آن زمان به دانشکده افسری و تربیت بدنی می رفت  
و با اسب به استودیو می آمد. اما بعد از فیلم غفلت او یک  
اتومبیل بیوک قرمز رنگ کروکی به مبلغ سه هزار تومان خرید  
که با آن در خیابان تخت جمشید گردش می کرد. آن زمان  
خیابان تخت جمشید محل تجمع هنرپیشگان مشهوری بود  
که تعدادشان به هفت تن می رسید و با عبور آنها از خیابان  
تخت جمشید دوستدارانشان به دورشان حلقه می زدند و از  
آنها امضاء می گرفتند.



عکس هائی از پشت صحنه امیر ارسلان



دکتر کوشان و محمود کوشان مقابل استودیو آری فیلم در شهر مونیخ آلمان







فردین به همراه ایرج قادری و ایون در صحنه‌ای  
از اولین فیلم خود به نام چشم‌هه آب حیات و پوستر فیلم



ناصر ملک مطیعی - ویکتوریا - فیما - همسعودزادگان - بهنام

# سوداگران هرگز

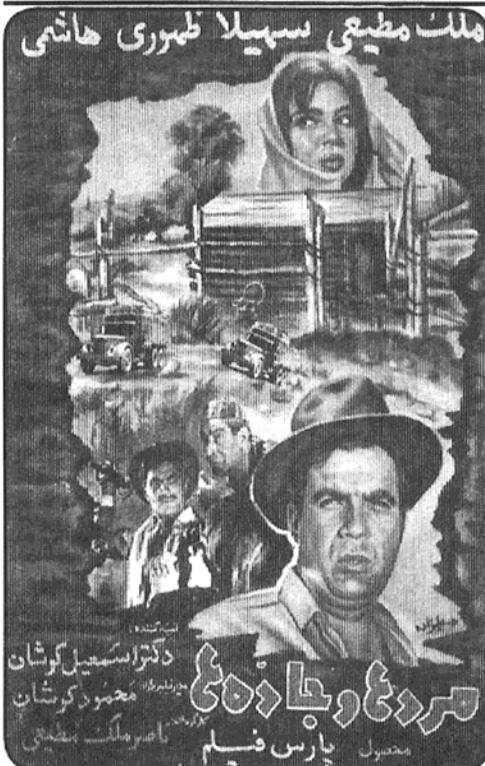


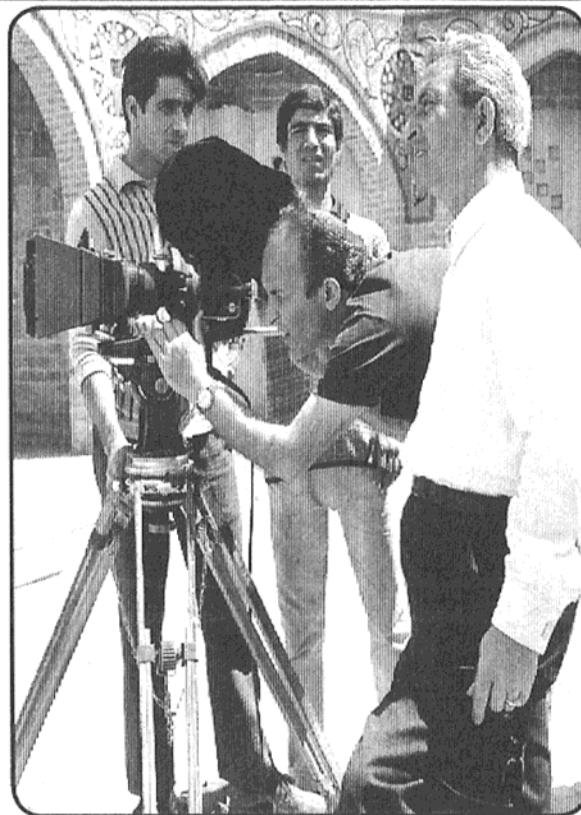
مدیر فیلمبرداری: هجو دکوشان  
تهیه کننده: دکتر اسماعیل کوشان  
کارگردان: ناصر ملک مطیعی



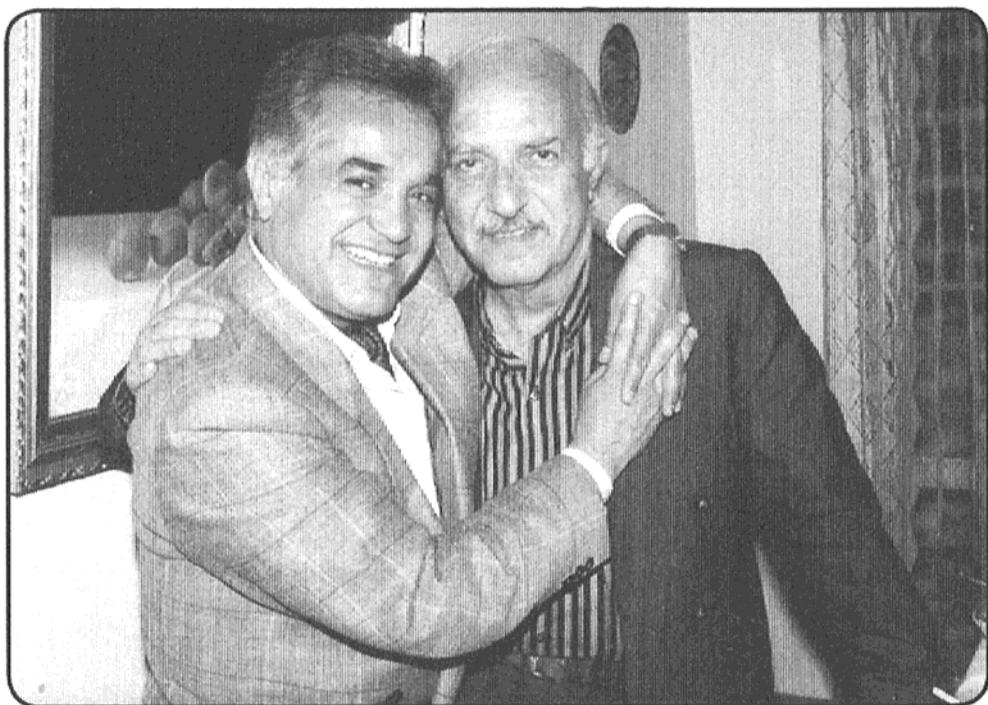
عکسی از مراسم ازدواج محمود کوشان با وجیه خلیلی در سال ۱۳۴۲  
پس از به پایان رسیدن فیلم آراس خان و پوستر فیلم







دکتر کوشان و محمود کوشان در حال فیلمبرداری



محمود کوشان و انوشیروان روحانی

## احداث استودیوی بزرگ پارس فیلم در جاده کرج

بعد از موفقیت هنری و تجاری فیلم "غفلت" دکتر کوشان به فکر توسعه پارس فیلم افتاد و با "کریم بلاط" که از اهالی عراق بود و مالکیت سینما متروپل را داشت وارد مذاکره شد تا زمین های او را بخرد. چون شنیده بود که او زمین های زیادی در اطراف تهران دارد. کریم بلاط گفت زمینی به مساحت ۲۰۰ هزار متر مربع در کنار جاده کرج دارد که چهارده کیلومتری تهران است. با دکتر کوشان رفتیم و زمین را دیدیم. دکتر کوشان آن زمین را از قرار متری ۲ ریال خرید و بابت آن سفته داد. دکتر کوشان مانده بود چگونه آن را بسازد تا اینکه تصمیم گرفت صد هزار متر آن را از قرار متری هشت ریال بفروشد. با پول به دست آمده، دور زمین خود را دیوار کشی کرد و سپس در آن استودیویی ساخت که

در خاورمیانه نظیر نداشت. علاوه بر استودیوی بزرگ پارس فیلم، دکتر کوشان شش ویلا هم برای افراد خانواده ساخت و به قول خودش همه را از کرایه نشینی نجات داد. استودیو شامل ۲ سالن بزرگ فیلمبرداری، لابراتوار، ۲ سالن دوبلاژ و سالن نمایش بزرگ بود و در هر قسمت دفاتر متعددی برای کار کارگردانان، نویسندها و بازیگران در نظر گرفته شده بود. استودیو دارای استخر بزرگ و چاه عمیق بود و بعداً دکورهای بزرگ تاریخی نیز در آن ساخته شد که فیلم های تاریخی در آن فیلمبرداری می شد.

## نقش پارس فیلم در گران شدن بلیط سینما

به موازات توسعه استودیو پارس فیلم و گسترش فعالیت‌های این استودیو در زمینه‌ی فیلمسازی، استودیوهای دیگری مانند دیانا فیلم و عصر طلایی تلاش می‌کردند تا با تولید محصولات خود بتوانند مخارج استودیوها و هزینه زندگی فیلمسازان را تامین کنند، اما هر چه تلاش می‌شد، نتیجه کمتری عاید می‌گشت. زیرا نمایش فیلم‌های آمریکایی، ایتالیایی و فرانسوی با شرکت ستارگان زیبا و سکسی که هنرپیشکان معروفی در کنار آنها بازی می‌کردند، بازار سینمای داخلی را گرفته بود و تهیه کنندگان ایرانی را مایوس می‌ساخت. ولی دکتر کوشان بیکار نشست و با پشت کار فراوان توانست جلوی وصول عوارض ۴۰ درصدی از تولید کنندگان فیلم را بگیرد و وزارت کشور را متقاود کند که اگر وضع به همین منوال پیش رود تولید کنندگان فیلم و بازیگران

ایرانی اعتصاب می کنند و استودیوها دست از کار خواهند کشید. زیرا سرمایه آنها بعد از ساختن فیلم به خاطر هجوم فیلم های خارجی، باز نمی گردد و همه شدیدا نگران هستند. در آن زمان شهردار تهران ابوالحسن ابتهاج بود و با چنین پیشنهاداتی مخالفت می ورزید. وزارت فرهنگ و هنر نیز که از کمپانی های وارد کننده فیلم های خارجی حمایت می کرد، نسبت به این مسائل بی تفاوت بود ولی سرانجام تلاش های دکتر کوشان به نتیجه رسید و وزارت کشور بلیط سینماها را دو ریال گران تر کرد. در نتیجه استودیو پارس فیلم و استودیو عصر طلایی فیلم های آماده شده خود را روی پرده بردند و سایرین هم به فعالیت پرداختند. بنابراین از سال ۱۳۳۳ بلیط سینماها از ۸ ریال به ۱۰ ریال و از ۱۰ ریال به ۱۲ ریال رسید و همین سبب دلگرمی سینما گران شد. در این میان برخی از فیلمسازان با تقلید از فیلمهای خارجی به ساختن فیلمهای موزیکال، سکسی و کمدی پرداختند که توفیقی نداشت. سیامک یاسمنی نیز در پارس فیلم فیلم های عشق راهزن و یوسف و زلیخا را که سیاه و سفید بود ساخت که بیست در صد شریک بود و هردو فیلم با شکست رو به رو شد. اما بعدا فیلم یوسف و زلیخا در عراق خوب فروش کرد.

## امیر ارسلان

بعد از فروش "یوسف و زلیخا" در عراق، دکتر کوشان تصمیم گرفت به سراغ داستان تاریخی امیر ارسلان برود و آن را در پارس فیلم به طور مستقل تهیه کند.

مهندس شاپور یاسمی از طرف پارس فیلم ماموریت یافت تا کلیه کتاب‌های مربوط به امیر ارسلان را مطالعه کند و سناریوی کاملی را از ماجراهای این قهرمان افسانه‌ای بنویسد. دکتر کوشان که می‌گفت مدت زیادی به تهیه این فیلم فکر کرده، تصمیم خود را در سال ۱۳۳۴ عملی کرد و همزمان با پی‌گیری شاپور یاسمی برای نوشتن سناریوی امیر ارسلان نامدار گروهی را مامور کرده تا در جستجوی بازیگران فیلم باشند.

برای نقش امیر ارسلان ابتدا "همازاس" که قهرمان زیبایی

اندام بود معرفی شد ولی چون چهره مناسبی برای سینما نداشت مورد قبول واقع نشد و یک هفته بعد ایلوش "خوش آبف" را معرفی کردند که او هم قهرمان زیبایی اندام بود و به خاطر چهره مناسبش بلافاصله مورد قبول دکتر کوشان و بقیه قرار گرفت.

بعد از انتخاب بازیگر نقش امیر ارسلان در بدر بدنیال بازیگری زیبا و خوش اندام بودیم که بتواند نقش فرخ لقا را بازی کند. در میان چهره هایی که برای نقش فرخ لقا انتخاب شده بودند خانم "منصوره تاج بخش" را پسندیدیم و نام هنری "روفیا" را برای او انتخاب کردیم.

روی سناپیوی امیر ارسلان شاپور یاسمی، و علی کسمایی مرتبا کار می کردند تا بالاخره سناپیو آماده شد. ولی الله خاکدان و حسین محسنی مشغول ساختن دکورهای فیلم شدند که تعدادی از آنها در داخل سالن های بزرگ استودیو و پارس فیلم در جاده کرج بود و بقیه در خارج از استودیو و در فضای باز قرار داشت.

برای فیلمبرداری فیلم امیر ارسلان نامدار قرار بر این شد که عنایت الله فمین صحنه های داخلی را فیلمبرداری کند و من فیلمبرداری صحنه های خارجی را به عهده بگیرم.

وقتی فیلمبرداری شروع شد هیچ کس به فروش این فیلم امید نداشت و همه با دلسردی کار را آغاز کردند. چون می گفتند مردم ده ها بار داستان امیر ارسلان را خوانده اند و دیگر رغبتی به دیدن فیلم آن ندارند. علاوه بر این با مشکل دیگری هم به هنگام فیلمبرداری صحنه ها رو برو شدیم که کارمان را عقب می انداخت. زیرا هر دو بازیگران نقش اول فیلم یعنی ایلوش و رووفیا زبان فارسی را با لهجه صحبت می کردند و از طرفی قادر به حفظ کردن دیالوگ ها نبودند.

ایلوش آشوری و رووفیا ترک بود. به همین خاطر متوجه شدیم که باید تمام فیلم را دوبله کنیم. دکتر کوشان به من گفت "از گوشه و کنار می شنوم که همه می گویند من بزرگترین اشتباه زندگی ام را مرتکب شده ام، اما شما ها مایوس نشوید و کار را تمام کنید". به دکتر گفتم کار را ادامه می دهیم ولی بهتر است برای ایلوش و رووفیا دیالوگ ها با توجه به سیلاب هایی که دارند شماره گذاری شود تا لب ها و دهان امیر ارسلان و فرخ لقا با بیان شماره ها باز و بسته شود و نشان دهد که در حال صحبت کردن هستند.

مشکل صحبت کردن ایلوش و رووفیا گرچه جلوی دوربین فیلمبرداری حل شد، اما به هنگام دوبله فیلم نیز اشکالاتی

پیش آمد که دکتر کوشان و من از آن راضی نبودیم. زیرا دوبلورها گاهی کلاسیک صحبت می کردند و گاهی با زبان عامیانه که درست نبود. وقتی هم که فیلم آماده نمایش شد و آن را در سالن نمایش پارس فیلم تماشا کردیم دکتر کوشان با عصبانیت به شاپور یاسمی گفت: شما کارتون درست کرده اید؟! خدا به داد ما برسد! دکتر کوشان سپس عصبانی از سالن خارج شد و فردای آن روز عصبانی تر و ناراحت تر به آلمان رفت. او به من گفت: نمی خواهم شاهد مرگ پارس فیلم باشم!

## امیر ارسلان پر فروش ترین فیلم تاریخ سینما

به رغم ناامیدی ها و ضعف هایی که فیلم امیر ارسلان نامدار داشت، این فیلم ناگهان با موفقیت چشمگیری رو برو شد که برای پارس فیلم و کلیه دست اندر کاران سینما حیرت انگیز بود.

فیلم با فروش چند میلیون تومانی رو برو شد و نمایش آن در دو سینمای تهران هفته ها ادامه داشت و برای بار دوم که در سینما میهن در میدان حسن آباد نمایش داده شد، نمایش آن به مدت شش ماه ادامه یافت. به خاطر ازدحام جمعیت برای دیدن فیلم امیر ارسلان نامدار نام میدان حسن آباد به میدان امیر ارسلان تغییر یافته بود. زیرا شاگرد راننده اتوبوس ها وقتی به میدان حسن آباد می رسیدند تا تماشاگران فیلم را پیاده کنند، داد می زدند: میدان امیر ارسلان، تماشاگران فیلم امیر ارسلان پیاده شوند!

موفقیت و فروش فیلم امیر ارسلان در تهران و شهرستانها به اندازه‌ای بود که ده سال بعد مطبوعات و منابع سینمایی ایران اعلام کردند که فیلم امیر ارسلان به عنوان پر فروش ترین فیلم تاریخ سینمای ایران شناخته شده است.

در این فیلم علاوه بر ایلوش و روفیا، حسین امیرفضلی، کورش کوشان، فرامرز معطر، سهیلا، سخن سنج، ابراهیم کوشان و حسین محسنی بازی کردند.

از جمله حوادث جالبی که در هنگام فیلمبرداری این فیلم روی داد، دعوای امیر ارسلان و قمر وزیر به روی قالیچه پرنده بود که این صحنه با تروکاژ فیلمبرداری می‌شد و قالیچه در جایی گذاشته شده بود که تقریباً چهار متر با زمین فاصله داشت.

این سکانس با یک دستگاه پروژکتور فیلمبرداری می‌شد. اما به هنگام زد و خورد، ایلوش چنان ضربه ای به باسن قمر وزیر زد که او از ارتفاع چهار متری به زمین پرت شد و همین حادثه او را برای چهار روز در بیمارستان بستری کرد. صحنه جالب دیگر صدای حرکت و پیچیدن قالیچه پرنده به مانند صدای ویراژ اتومبیل روی آسفالت بود و تماشاچیان با شنیدن صدای آن می‌خندهند و دست می‌زنند.

## قزل ارسلان محسول بعدی پارس فیلم

بعد از موفقیت فیلم امیر ارسلان که باعث حیرت دکتر کوشان شده بود، دکتر کوشان به سراغ داستان قزل ارسلان رفت و این فیلم را در سال ۱۳۳۶ به کارگردانی شاپور یاسمی و فیلمبرداری ایرج خواجه نصیری تهیه کرد.

در این فیلم ناصر انقطاع که جوانی بسیار خوش اخلاق و تحصیلکرده و از قهرمانان زیبایی اندام به شمار می‌رفت در نقش قزل ارسلان حضور یافت و خانم نور جهان نقش زن فیلم را با نام هنری شهناز به عهده داشت. سایر بازیکنان حسین محسنی، ابراهیم کوشان، امیر فضلی و مختاری بودند. فیلم قزل ارسلان گرچه با فروش خوبی همراه بود اما به اندازه فروش فیلم امیر ارسلان نامدار نبود. ولی به هر حال موفقیت این فیلم‌ها سبب شد تا فیلم‌های دیگری در پارس فیلم

ساخته شود از جمله در سال ۱۳۳۶ فیلم ظالم بلا با شرکت دلکش، ویگن و ظهوری توسط شاپور یاسمی کارگردانی شد و فیلمبرداری و دکوپاژ فیلم هم به عهده من بود.

این فیلم هم فروش خوبی داشت. شاپور یاسمی فیلم دیگری نیز با نام اتهام برای پارس فیلم ساخت که در آن داریوش کوشان بازی می کرد و فیلمبرداری آن نیز به عهده من بود.

در همین ایام بود که به برادرم گفتم می خواهم راهی اروپا شوم تا آموزش فیلمبرداری رنگی ببینم و با ظهور چاپ فیلم رنگی آشنا شوم. او موافقت کرد و او هم به آلمان آمد تا به من ملحق شود و به اتفاق دوربین فیلمبرداری اسکوپ و لنزهای آن را برای تهیه فیلم های رنگی در پارس فیلم خریداری کنیم.

## آغاز دوره جدید در سینمای ایران

یک روز با برادرم دکتر کوشان در آلمان به تماشای فیلمی رفتیم که "خرقه" نام داشت. فیلم فروش خوبی در آمریکا و اروپا داشت. جان هوستون در آن بازی می‌کرد و فیلم به طریقه رنگی و سینما سکوپ فیلمبرداری شده بود. از نظر تکنیکی سه بار با هم به دیدن فیلم رفتیم و کلیه جنبه‌های فنی آن را در نظر گرفتیم تا همان روش را در ایران پیاده کنیم. در اینجا لازم است به نکته‌ای اشاره کنم که مورد سؤوال پسرم "کامبیز" که از دانشگاه دولتی سانفرانسیسکو در رشته فیلمبرداری فارغ التحصیل شده قرار گرفت. آن روز من در آپارتمان او در لس آنجلس نشسته بودم و با فکر کردن به آن سالها نکات مهمی را برای کتاب خاطراتم یادداشت می‌کردم. او هم در گوش دیگری پشت میز کارش مشغول

تدوین فیلم کوتاهی بود. کامبیز با توجه به تخصصی که در کار فیلمبرداری دارد گفت مطمئن هستم که دنیم قرن پیش فیلمبرداری فیلم رنگی و اسکوپ کار بسیار سختی بوده است. به او پاسخ مثبت دادم و اضافه کردم که امکانات در ایران کم بود و فیلم‌ها هم مثل امروز حساس نبود. پنجاه سال پیش فیلم‌ها به مانند فیلم کداک با حساسیت زیاد نبود. امروزه کار فیلمبرداری و چاپ فیلم مثل گذشته پیچیده و سخت نیست. به همین دلیل هم بود که دکتر کوشان در آن سال‌ها به ایجاد تحول تکنیکی در سینمای کشور بود.

من هم طرز کار با فیلم‌های آن زمان را در سال ۱۹۵۵ در استودیو چینه چیتا ایتالیا آموختم. یک تهیه کننده ایتالیایی که قرار بود با عموی تو فیلم مشترک بسازند مرا به مدیران فیلمبرداری خود "برادران آلوارو مانکوری" معرفی کرد. آنها مشغول تهیه فیلمی به نام "عروس فیگارو" اپرتنی از موزارت به کارگردانی برادران "ماستر و چین کوی" بودند. کارگردان که آدم خوبی بود مرا به دست مدیر فیلمبرداری خود سپرد و از اولین روز فیلمبرداری تا روز آخر در کنار دست او بودم. فیلمبرداری چهل روز ادامه داشت و تمام نکات را زیر نظر داشتم و یادداشت می‌کردم. هر سوالی هم

که داشتم با خوشرویی پاسخ می دادند. پروژکتورهای آنها با ذغال مخصوصی کار می کرد و نوری بسیار سفید داشت. چون عینک نداشتم و سر صحنه ها با نور زیادی سرو کار داشتم چشمانم قرمز شده بود و مرتبا از قطره چشم استفاده می کردم.

هنگامی که در چینه چیتا دوره فیلمبرداری را می گذراندم، بیشتر روزها سوفیا لورن ستاره ایتالیایی را می دیدم که سوار بر موتور سیکلت وسپا به چینه چیتا می آمد تا در فیلم های تبلیغاتی بازی کند.

او در آن زمان در چند فیلم سینمایی بازی کرده بود که هنوز نقش اصلی را نداشت ولی به خاطر اندام و صورت زیبایش از او برای شرکت در فیلمهای تبلیغاتی دعوت می کردند.

به هر حال وقتی با داداش برای خرید وسایل فنی به آلمان رفتیم، با کمپانی آری فلکس وارد مذاکره شدیم. آن کمپانی لنز اولترا اسکوپ داشت و آنرا در اختیار ما گذاشت. یک دوربین مخصوص هم که گیت بزرگی داشت برای امتحان به ما داد. من با ۶۰ متر فیلم رنگی، صحنه هایی را فیلمبرداری کردم تا دوربین را امتحان کرده باشم. همان روز فیلم را بعد

از ظهور و چاپ در سالن خود کمپانی تماشا کردیم. تمام پلانهای داخل و خارج شفاف، یک رنگ و بسیار طبیعی بود. بعد از نمایش فیلم، دوربین و تمام وسائل آن را خریدیم. من و داداش آن روز خوشحال بودیم. داداش گفت خوشحالم که توانستم برای صنعت سینمای ایران قدم دیگری بردارم. در بازگشت به تهران، دکتر کوشان تصمیم گرفت دو فیلم "رنگی و اسکوپ را جلوی دوربین ببرد. نخستین فیلم "عروس فراری" بود که داستانی کمدی موزیکال داشت و دلکش و ناصر ملک مطیعی در آن نقش داشتند. مهدی سهیلی سناریو را نوشت، من مدیر فیلمبرداری بودم و علاوه بر آن تدوین فیلم را هم به عهده داشتم. تقی ظهوری، کورش کوشان، محسن مهدوی، جمشید مهرداد، گرگین کیایی، سامیه و سودابه دیگر بازیگران فیلم بودند. دکور فیلم از ولی الله خاکدان بود. آهنگ‌ها از مهدی خالدی و اشعار از مهدی سهیلی، بیژن ترقی و معینی کرمانشاهی بود. عکاسی فیلم را اصغر بیچاره به عهده داشت و مدت نمایش فیلم ۹۵ دقیقه بود. این فیلم که محسول سال ۱۳۳۷ پارس فیلم بود و در سینماهای تهران فروشی به مبلغ یک میلیون تومان داشت و علاوه بر آن مورد توجه منتقدین قرار گرفت.

با موفقیت فیلم عروس فراری، دکتر کوشان فیلم "طلسم شکسته" را به کارگردانی سیامک یاسمی به طریقه رنگی و اسکوپ با آسودگی خاطر بیشتری تهیه کرد. تحول و فروشی که فیلم عروس فراری داشت بر زندگی همه کارکنان فیلم اثر گذاشت. از جمله من به عنوان فیلمبردار و تدوین گر فیلم از برادرم یازده هزار تومان گرفتم که توانستم با آن یک ویلای دوخوابه بسازم. به طور کلی من ماهانه ششصد تومان بابت مدیریت فنی شرکت دریافت می کردم و برادرم دکتر کوشان به عنوان مدیر عامل شرکت حقوق ماهانه اش هزار تومان بود.

فیلم عروس فراری داستان یک دختر روستایی است که از صدای خوشی برخوردار است و شباهت زیادی به دلکش خواننده معروف دارد. دلکش برای اجرای کنسرتش به رامسر می رود و اتفاقا با این دختر روبرو شده و طی حادثه ای جایش با آن دختر روستایی عوض می شود. این جابجایی صحنه های شیرین و جذابی را به دنبال دارد که تا پایان فیلم ادامه می یابد.

## پاسخ دکتر کوشان به انتقادها از پارس فیلم

بانمایش فیلم عروس فراری به طریقه رنگی و اولترا اسکوپ، استودیوهای دیگر که هر کدام بعد از پارس فیلم کار خود را شروع کرده بودند و به تقلید از پارس فیلم به فعالیت خود ادامه می‌دادند، به فکر تهیه فیلمهای رنگی افتادند که کار ساده‌ای نبود و در نیمه راه باز می‌ماندند. در این میان عده‌ای به انتقاد از پارس فیلم و محصولات آن می‌پرداختند که باعث تعجب دکتر کوشان شده بود. به همین خاطر دکتر کوشان یک روز در دفتر پارس فیلم که در آن جمع زیادی از خبرنگاران سینمایی و منتقدین حضور داشتند، در مقام پاسخگویی به انتقادها درآمد و به آنها گفت: همه شما می‌دانید که این من بودم که بازار فیلم ناطق فارسی را در ایران به وجود آوردم و بدنبال آن چند استودیو فیلمبرداری در این

گوشه و آن گوشه سبز شد. اولین فیلمی که به فارسی دوبله شد کار من بود. اکنون هم صدابرداری فیلم را سر صحنه انجام می دهیم و بی آنکه بخواهم هیاهو و جنجال بپا کنم، نمونه آن را که تهیه کردیم، برای اولین بار در اروپا به نمایش گذاشته شد. حالا بنشینید و کلاه خودتان را قاضی کنید که پارس فیلم در این مدت چه کرده و چه می توانسته بکند که نکرده؟ کارهایی که من کرده ام کاملاً مشخص است. فیلمهایی تهیه کرده ام و عده زیادی در قسمت‌های فنی و هنری پارس فیلم فعال هستند و از این طریق زندگی می‌کنند. من آدمی نیستم که بروم در قهوه خانه‌ها و کافه‌ها بنشینم و از خودم تعریف کنم و به دیگران فحش بدهم و یا پا روی کار دیگری بگذارم. عده‌ای هستند که بدون جهت و علتی با پارس فیلم دشمنی دارند و علیه آن سخن می‌گویند. یکی از آنها آقای هوشنگ کاووسی است که من اورا از فرانسه به استودیوی خودم آوردم و به او سناریو دادم تا فیلم بسازد و کارگردانی بکند. او ابتدا کلی عیب از سناریو و تمام هنرمندانی که قرار بود در فیلم بازی کنند گرفت. اما وقتی نیم ساعت از فیلم را که سناریوی آن را هم تغییر داده بود ساخت متوجه شدم که چیزی نمی‌داند و باید در چند

فیلم دستیار کارگردان باشد. چون با فرهنگ ایرانی آشنا نبود. فیلم هفده روز به اعدام او هم کمتر از یک هفته روی اکران بود و استودیوهای دیگر هم به او کار ندادند و در نتیجه از فیلمسازی کنار رفت، ولی از آن به بعد شروع به انتقاد کردن از فیلم‌های فارسی پرداخته که روی پرده سینماها می‌رود. او حتی در یکی از مجلات نوشت که صورت فلان هنرپیشه مثل بُز می‌ماند که البته طرفداران آن هنرپیشه کتف مفصلی به او زدند ولی باز هم دست بردار نیست. ولی من مطمئن هستم که این کارها نتیجه ای نخواهد داشت. استودیوی پارس فیلم که استودیوی آبرومندی است ۲۵ کارمند دارد که در بخش دفتری، فنی، دکور، لابراتوار و پخش فیلم کار می‌کنند. دو سناریست حقوق بگیر هم داریم. هر سال تعداد زیادی فیلم می‌سازیم و کار خود را دنبال می‌کنیم. دیگران هم به کار خودشان ادامه می‌دهند و اطمینان دارم که ایران در فیلم‌سازی آینده درخشانی دارد و به زودی در دنیا شهرت فوق العاده ای پیدا خواهد کرد.

## حوادث پشت صحنه فیلم طلسه شکسته

فیلم طلسه شکسته که به طریقه رنگی و اسکوپ در سال ۱۳۳۷ تهیه شد از جمله فیلم‌های موفق و پر فروش پارس فیلم بود که با استقبال متقدین سینمایی نیز رو برو گشت. از جمله سیامک پورزنده در مجله سینمایی آن سال از فیلم، کادر سازندگان و بازیگران آن تعریف زیادی کرد و کار من را در زمینه دکوپاژ، فیلمبرداری و تدوین مورد تحسین قرار داد و نوشت اصلاً نمی‌توانستم تصور کنم که محمود کوشان بتواند فیلمی به این زیبایی را به صورت رنگی و اسکوپ فیلمبرداری کند که از نظر تکنیک با فیلم‌های خارجی مطابقت داشته باشد.

فیلم طلسه شکسته در دو جشنواره آسیایی و اروپایی نشان داده شد و جوایزی هم به آن تعلق گرفت. در جشنواره

آسیایی که در کراچی برپا شده بود فیلم با استقبال فراوانی رویرو شد و در جشنواره اروپایی که در آلمان غربی در شهر برلین برگزار گردید از دکتر کوشان، ناصر ملک مطیعی و من دعوت شد تا در آن حضور یابیم. جشنواره در استادیومی سر باز با حضور ده هزار تماشاگر آغاز شد و هنگامی که پروژکتورهای استادیوم خاموش گشت و ده هزار شمع که در دست تماشاگران بود روشن شد، منظره‌ای پدید آورد که هرگز آن را فراموش نمی‌کنم. در آن شب بازیگران و کارگردانان اروپایی و آمریکایی جوایزی در یافت کردند و در میان آنها از من و ناصر ملک مطیعی دعوت شد تا به عنوان فیلمبردار و بازیگر فیلم طلس شکسته روی صحنه حاضر شویم. ناصر و من با چند جمله آلمانی تشکر کردیم و بعد جوایز خود را که یک مدال طلایی و تقدیر نامه بود جداگانه دریافت داشتیم.

محل فیلمبرداری فیلم طلس شکسته در اطراف دهکده کوهستانی دلاهو بود که مناظر و آبشار آن معروف است. دلاهو در نزدیکی مرز عراق قرار داشت و ما گروه فیلمبرداری را در نزدیکی غاری اسکان دادیم.

در طول فیلمبرداری دو حادثه مهم روی داد که یکی از آنها

مربوط به حمله زنبورها به گروه پشت صحنه و بازیگران  
جلوی صحنه بود.

پیش از حمله زنبورها من پشت دوربین در نیزاری مستقر شده بودم تا بتوانم از صحنه دعوای ناصر ملک مطیعی با نریمان فیلمبرداری کنم و ضمن آن آبشار دالاهو را در کادر داشته باشم و گاه نیز با کج کردن دوربین بتوانم آبشار را به صورت رودخانه ای پر خروش نشان دهم. به همین خاطر مجبور شدم با دوربین به عمق نیزار بروم که ناگهان زنبورها حمله کردند و مجبور شدم برای فرار از آنها فیلمبرداری را متوقف کنیم.

روز بعد که خواستیم فیلمبرداری را آغاز کنیم مجبور شدیم با روشن کردن آتش، دود فراوانی به راه اندازیم تا زنبورها فرار کنند. خوشبختانه این تدبیر نتیجه داد و توانستیم بعد از یک روز توقف کار فیلمبرداری را از سر گیریم. حادثه دوم مربوط به تیر اندازی راهزنان عراقی بود. آنها آگاه شده بودند که گروهی در اطراف کوهستان های دالاهو چادر زده اند. این حادثه روز دهم فیلمبرداری اتفاق افتاد ولی از آنجا که سیاوش یاسمی برادر کارگردان و مدیر تهیه فیلم که خودش شکارچی ماهری بود و نگهبانان از پیش کلیه جوانب را در

نظر گرفته بودند و به طور مسلح از گروه مراقبت می کردند، با تیر اندازی های به موقع باعث فرار راهنمان شدند. هنگام تیر اندازی اعضای گروه در غار مخفی شده بودند و از ترس به خود می لرزیدند.

داستان فیلم طلسم شکسته در اطراف توطئه علیه جوانی است که وارث املاک پدرش شده و او را به سختی مجروح می کنند. یک دختر کولی او را پیدا می کند و از او مراقبت به عمل می آورد و طی این مدت عاشق یکدیگر می شوند. این جوان طلسمنی در اختیار دارد که نیمه دیگر آن نزد دختر کولی است و همین سبب بروز ماجراهایی می شود تا آنجا که جوان پی می برد که آن دختر کولی دختر عمومی اوست و سرانجام با او ازدواج می کند.

شناسنامه فیلم طلسم شکسته به این شرح است :

محصول استودیو پارس فیلم / داستان : ابراهیم زمانی آشتیانی / کارگردان : سیامک یاسمی / بازیگران : ناصر ملک مطیعی، نصرت الله محتشم، زاله علو، قهمینه، تقی ظهوری ، فریدون نریمان و نسرین. / عکاسی، دکوپاژ، تدوین و فیلمبرداری : محمود کوشان / امور فنی : پارس فیلم و آری فیلم آلمان / موسیقی : رالف پراک و پرویز یاحقی . / اشعار : بیژن ترقی و تورج نگهبان / دکور : ولی الله خاکدان و حسین محسنی.

## دکتر کوشان پای فردین را به سینما کشاند

فروش خوب فیلم "طلسم شکسته" بار دیگر دکتر کوشان را تشویق کرد تا دست به تهیه فیلم دیگری بزند که به طریقه رنگی و اسکوپ در مناظری زیبا و با چهره‌های جدید ساخته شود.

در سال ۱۳۳۸ ابراهیم زمانی آشتیانی به درخواست دکتر کوشان داستانی تهیه کرده بود به نام "چشم‌آب حیات" که قرار بود سیامک یاسمی آن را کارگردانی کند و من نیز فیلمبرداری آن را به عهده گیرم. مقدمات کار از همه نظر فراهم شده بود اما دکتر کوشان همچنان به دنبال چهره‌ای تازه می‌گشت تا در نقش جوان اول فیلم بازی کند. روزی به اتفاق داداشم جلوی سینما مایاک که فیلم عروس فراری را نشان می‌داد ایستاده بودیم که داداش ناگهان

نگاهش روی جوانی افتاد که در میان مردم به عکس های ویترین سینما نگاه می کرد. او به من گفت او خوش هیکل و خوش صورت است. در نتیجه آهسته به طرف او رفتیم و داداش بی مقدمه از او پرسید: شما مايل هستید در فیلم بازی کنید؟

آن جوان هم بدون معطلی گفت: بله! چطوری می توانم؟!  
داداش اسم او را پرسید و او خود را به ما معرفی کرد: من فردین هستم. قهرمان کشتی.

ما تعجب کردیم و او هم خندید. با خندیدنش چهره اش از هم باز شد و دیدیم که چه چهره جذاب و شیرینی برای فیلم دارد.

وقتی دکتر کوشان خودش را معرفی کرد، فردین بیشتر خوشحال شد و گفت: برای من افتخار بزرگی است که با شما صحبت می کنم.

در این لحظه سیامک یاسمی هم به ما ملحق شد و من کارت استودیو را به فردین دادم. او نگاهی به آدرس کرد و گفت: اینجا خیلی دور است نمی شود در کافه نادری با هم صحبت کنیم؟

داداش، سیامک یاسمی را به او معرفی کرد و گفت: آقای

یاسمی کارگر دان فیلم است. فردا ساعت یازده جلوی کافه نادری باشید تا ایشان شما را به استودیو بیاورد. فردین با خوشحالی تمام گفت: اگر مرا در فیلم بازی دهید عالی می شود.

بدین ترتیب محمد علی فردین برای نقش اول فیلم "چشم‌آب حیات" انتخاب شد و فیلمبرداری آن آغاز گشت.

روزی که برای فیلمبرداری به طرف شیراز و دشت ارژن می رفتم، گروه فیلمبرداری و بازیگران با چند دستگاه وانت و مینی بوس در حرکت بودند. فردین با اتومبیل فولکس واگن قدیمی خود آمده بود که در میان راه خراب شد و از حرکت ایستاد. به ناچار آن را به حال خود رها کرد و سوار یکی از مینی بوس ها شد و گفت این فولکس قورباغه ای دیگر به درد نمی خورد و به درد یک مستحق می خورد.

او در همان مینی بوسی سوار شده بود که ایرن و تهمینه بازیگران زن فیلم هم در آن نشسته بودند و نگاه هایشان به فردین دیدنی بود. اما فردین چشمش را درویش کرده بود. من ته مینی بوس در حال دکوپاژ صحنه ها بودم. برایم کاملاً روشن بود که فردین با این فیلم گُل می کند. به خود او هم الهام شده بود. چون همه اش می خندید و شاد بود. من هم

رفتم کنار او نشستم که از من خیلی سئوال داشت و از همانجا با هم رفیق صمیمی شدیم.

## دعوای شبانه فردین و ایرج قادری

هر شب بعد از فیلمبرداری همگی که تعدادمان به سی نفر می‌رسید در خانه بزرگی که نزدیک محل فیلمبرداری بود و اجاره کرده بودیم، جمع می‌شدیم و شب‌ها نیزمن و سیامک یاسمی روی پشت بام می‌خوابیدیم و از بالا ناظر رفت و آمد اعضای گروه بودیم.

فردین معمولاً شب‌ها دیالوگ‌های خود را حفظ و تمرین می‌کرد. او عادت داشت شب‌ها در حیاط راه برود و نقش خود را تمرین کند. یک شب تهمینه که دختر شیطانی بود به تنها بی‌سراغ فردین می‌رود و در حیاط شروع به حرف زدن با او می‌کند. ایرج قادری که تهمینه را دوست داشت و او را نامزد خود می‌دانست، با آگاهی از غیبت تهمینه که هیچ‌ده ساله بود به دنبال او می‌رود و با دیدن تهمینه و فردین که

در حال صحبت کردن بودند، فریاد زنان به فردین حمله می‌کند. از صدای فریاد ایرج قادری همه از خواب پریدند. من و سیامک یاسمی از بالای پشت بام دیدیم که ایرج با چاقو فردین را دور حوض دنبال می‌کند تا به او ضربه بزند. فردین دست او را گرفت و پیچاند. خوشبختانه حسین محسنی و بقیه بچه‌های فنی به موقع رسیدند و هر کدام را به اتاق خود فرستادند. روز بعد ایرج قادری در حضور بازیگران و بقیه اعضای گروه بعد از انجام کار فیلمبرداری از فردین معذرت خواهی کرد و دست و صورت او را بوسید. فردین هم پیشانی او را بوسید و گفت من بی تقصیر بودم، بهتر است بروی جلوی نامزد خودت را بگیری.

بعدا به ما خبر رسید که ایرج قادری تهمینه را به کناری کشیده و سیلی محکمی به گوش او زده است.

شیطنت‌های پیش از ازدواج تهمینه یک بار هم در دسری برای ناصر ملک مطیعی در استودیو به وجود آورد. ماجرا از این قرار بود که به هنگام پایان صحنه‌ای از فیلم "بیوه‌های خندان" تهمینه که می‌خواسته از استودیو به تهران برود از ناصر ملک مطیعی درخواست می‌کند تا او را برساند. پیش از سوار شدن، ایرج قادری آنها را دیده و با ظاهر شدن جلوی

ماشین و ناسزا گفتن به ناصر ملک مطیعی با او دست به یقه می شود که من و بقیه آنها را از هم جدا کردیم. ناصر می گفت من تا حالا این دختر را ندیده بودم.

به هر حال فیلم "چشم‌آب حیات" با موفقیت چشمگیری روپرتو شد و فردین هم به شهرت فراوانی رسید. او برای بازی در این فیلم که اولین فیلمش به شمار می رفت، سه هزار تومن دریافت کرد که دستمزد او بعد از چند سال به خاطر شهرتش به سیصد تا پانصد هزار تومن رسید.

البته بعد از این ماجراهای ایرج قادری و تهمینه بعد از اتمام فیلم "بیوه‌های خندان" با هم ازدواج کردند و حاصل ازدواجشان هم پسری بود که متاسفانه در سانفرانسیسکو در حادثه اتومبیل جان خود را از دست داد و این داغ تاثیر بدی روی پدر و مادر داشت. ایرج و تهمینه تا سال‌های کهن‌سالی هم با هم زندگی می کردند تا سرانجام ایرج قادری به دلیل بیماری درگذشت.

## داستان و شناسنامه فیلم «چشم‌های آب»

محور داستان بر اساس راز وجود چشم‌های آب حیات است که پس از هفت‌صد سال در اختیار جوانی قرار می‌گیرد و با تفاق دختری به دنبال آن می‌رود. در طول راه حوادثی روی می‌دهد که ناشی از طمع، حسادت و عشق است و سرانجام زمانی چشم‌های آب حیات یافت می‌شود که یابندگان نمی‌توانند از آب آن بنوشند. چون می‌گفتند باعث جدائی می‌شود.

شناسنامه فیلم چشم‌های آب حیات که به صورت رنگی و اسکوپ ساخته شد از این قرار است:

محصول سال ۱۳۳۸ پارس فیلم / داستان: ابراهیم زمانی آشتیانی / تهیه کننده: دکتر اسماعیل کوشان / کارگردان: سیامک یاسمی / دکوپاژ و فیلمبرداری: محمود کوشان / بازیگران: محمد علی فردین، ایون، تهمینه، ایرج قادری، سارنگ و غلامحسین نقشینه.

## فیلم های مستند استودیو پارس فیلم

در سال ۱۳۴۹ آقای نصرت الله معینیان که معاون نخست وزیر و سرپرست اداره کل تبلیغات کشور بود و رادیو ایران نیز زیر نظر مستقیم وی اداره می شد، قرار دادی با استودیو پارس فیلم بست تا بر اساس آن چهار فیلم مستند برای اداره کل تبلیغات کشور ساخته شود.

این چهار فیلم عبارت بودند از:

- ۱- افتتاح خط آهن تهران - تبریز و دیدنی های شهر تبریز
- ۲- دیدنی های شهر کرمانشاه، طاق بستان و زندگی در اویش.
- ۳- لوله های گاز اهواز، پل اهواز، رودخانه کارون و دیدنی های این شهر.

۴- تصفیه خانه آبادان و لوله کشی نفت جزیره خارک.  
کارگردانی و فیلمبرداری فیلم ها را من انجام می دادم و دکتر

کوشان مونتاز آنها را به عهده داشت.

از آنجا که ناصر ملک مطیعی علاقمند به تهیه فیلم های مستند بود، من او را هم با خود می بردم و در تمام طول مدت با هم بودیم. پس از پایان فیلمبرداری از خوزستان به شیراز رفتیم تا خستگی را از تن در کرده و از آرامگاه های حافظ و سعدی و شاه چراغ هم فیلم بگیرم.

در شیراز به ما خیلی خوش گدشت. علاوه بر مردمان با صفا و مهربان آن که از ما و ناصر ملک مطیعی استقبال کردند، از هوای این شهر زیبا نیز بسیار لذت بردیم.

در سال ۱۳۳۸ از مراسم ازدواج محمد رضا شاه پهلوی و دوشیزه فرح دیبا و خیابان های تهران و شهرستانها که غرق درنور و شادی شده بود فیلم مستندی تهیه کردم و در سال ۱۳۳۹ هم به مناسبت تولد ولیعهد فیلم مستند دیگری به آن اضافه شد. علاوه بر این دو فیلم از یک روز زندگی پادشاه و ملکه به کارگردانی دکتر کوشان در کاخ سعد آباد فیلمبرداری کردم و تمام فیلم ها را تبدیل به فیلم ۱۶ میلیمتری کردیم و در اختیار اداره کل تبلیغات قراردادیم تا کپی آنها را به تمام سفارت خانه های ایران در کشورهای جهان بفرستند. بعد از انقلاب دیگر اثری از این فیلم ها نبود.

## فیلم های سینمایی پارس فیلم در گذر زمان

بعد از تهیه فیلم هایی که در صفحات قبل به آن ها اشاره شد که چگونه در سالهای اولیه در استودیو پارس فیلم جلوی دوربین رفت، فیلم های دیگری نیز هر ساله توسط پارس فیلم تولید می شد که به طور خلاصه به تاریخ ساخت و شناسنامه آن ها اشاره می شود.

---

سال ۱۳۳۸

---

### ۱- دوقلوها

کارگردان: شاپور یاسمی / فیلمبردار : محمود کوشان / تهیه کننده: دکتر کوشان / بازیگران : ناصر ملک مطیعی ، تقی ظهوری ، شهین

### ۲- پسر دریا

کارگردان: شاپور یاسمی / فیلمبردار : محمود کوشان / تهیه کننده: دکتر کوشان / بازیگران: ناصر ملک مطیعی ، تقی ظهوری ، شهین

### ۳- آرشین مالالان

کارگردان: صمد صباحی / فیلمبردار: ایرج خواجه نصیری / بازیگران: ویگن، تهمینه، تقی ظهوری.

سال ۱۳۳۹

### ۱- شیر فروش

سناریو: کریم فکور / تهیه کننده و کارگردان: دکتر کوشان / فیلمبرداری و دکوپاژ: محمود کوشان / بازیگران: دلکش، ویگن، متولسانی و ظهوری

سال ۱۳۴۰

### ۱ - دندان افعی

تهیه کننده و کارگردان: دکتر کوشان / فیلمبردار: محمود کوشان / بازیگران: ایلوش، ژاله، فریده نصیری

### ۲- سایه سرنوشت

کارگردان و تهیه کننده: دکتر کوشان / فیلمبردار: محمود کوشان / بازیگران: ناصر ملک مطیعی، آذر حکمت شعار و لیلی

### ۳ - تازه به دوران رسیده

داستان: پورسعید / کارگردان: محمود کوشان / فیلمبردار: حسن مهدی‌یادگار / تهیه کننده: دکتر کوشان / بازیگران: تقی ظهوری، جواد تقدسی، همایون، نادره، سیما و نادیا

این فیلم به دلیل نشان دادن زندگی یک تیمسار بازنشسته که در کار تقلب

ساختمانی بود دچار توقيف شد. ولی بعد از مدتی اجازه نمایش گرفت و فروش خوبی هم داشت.

سال ۱۳۴۱

### ۱- کلاه محملی - رنگی

تهیه کننده و کارگردان: دکتر کوشان / فیلمبردار: محمود کوشان / سناریو: مهدی سهیلی / مدیر تهیه: اصغر بیچاره / بازیگران: ناصر ملک مطیعی و سهیلا

بیشتر صحنه های این فیلم که برای اولین بار ناصر ملک مطیعی با کلاه جاھلی در آن ظاهر شد، در کاوداری آقای آتابای پیشکار دربار فیلمبرداری شد.

### ۲- انتقام روح - رنگی

کارگردان و تهیه کننده: دکتر کوشان / فیلمبردار: محمود کوشان / بازیگران: محید محسنی، ویکتوریا، قاضی بیات، علی آزاد و محمد عبدی

### ۳- اهریمن زیبا

تهیه کننده و کارگردان: دکتر کوشان / فیلمبردار: محمود کوشان / بازیگران: ناصر ملک مطیعی، آذر حکمت شعار و مهین دیهیم.

سال ۱۳۴۲

### ۱- مردها و جاده ها

کارگردان: ناصر ملک مطیعی / تهیه کننده: دکتر کوشان / سناریو: احمد شاملو / فیلمبردار: محمود کوشان / بازیگران: ناصر ملک مطیعی، ظهوری، سهیلا و اکبر هاشمی

تهیه این فیلم با حادثه ای همراه بود، زیرا به هنگام فیلمبرداری صحنه دعوای ملک

مطیعی با اکبرهاشمی در جاده، راننده کامیونی که در حال عبور بود غرق تماشای فیلمبرداری شد و با کامیون دیگری برخورد کرد که خوشبختانه به کسی صدمه‌ای نرسید.

## ۲- بیوه‌های خندان

کارگردان و سناریو: نظام فاطمی / تهیه کننده: دکتر کوشان / فیلمبردار: محمود کوشان / بازیگران: فردین، ژاله، فرانک میرقهاری، تهمینه، مقبلی و ظهوری

## ۲- آراس خان

تهیه کننده: دکتر کوشان / سناریو: احمد شاملو / کارگردان: ناصر ملک مطیعی / فیلمبرداری: محمود کوشان / بازیگران: ناصر ملک مطیعی، آذر شیوا، تقی ظهوری و خواجه‌ی

ماجرای جالبی که در تهیه این فیلم روی داد، خروپف شبانه ظهوری و خواجه‌ی بود که اجازه نمی‌دادند بقیه خواب را حتی داشته باشند. یک روز صبح که آنها بیدار شدند، دیدند رختخوابشان کنار توالت است و دوستان نیمه شب آنها را به آنجا منتقل کرده‌اند. و این سبب خنده گروه شده بود.

## فیلم مستقل محمود کوشان در سال ۱۳۴۲

از آنجا که داستان بیشتر فیلم‌ها روندی شبیه به هم داشت، در سال ۱۳۴۲ پس از تهیه فیلم بیوه‌های خندان به دکتر کوشان گفتم قصد دارم دفتری به نام "مديا فیلم" در شکم پارس فیلم باز کنم و در آن فیلم‌های متفاوتی بسازم که نه چندان هنری باشد و نه چندان تجاری. او گفت در این باره فکر می‌کند ولی بعد از ظهر مخالفت خود را به من اعلام کرد. من از او انتظار چنین عکس العملی را نداشتم. حتی حاضر به قرض دادن به من نشد تا فیلم مورد نظرم را بسازم. اما من تصمیم خودم را گرفته بودم و دلم می‌خواست فیلمی را در زمینه قاچاق اسلحه بسازم. در این مورد با ناصر ملک مطیعی که با هم دوست بودیم صحبت کردم و گفتم که می‌خواهم سوژه آن را به منو چهر مطیعی بدhem تا سناریوی آن را بنویسد.

ناصر ملک مطیعی استقبال کرد و گفت منوچهر مطیعی را می شناسد و هر دو نزد او رفتیم. منوچهر مطیعی در کرج خانه ای داشت و با گرمی ما را پذیرفت و قول داد که تا دو هفته دیگر داستان را تحويل دهد.

ناصر ملک مطیعی که از داستان خوشش آمده بود از من خواست تا کارگردانی فیلم را به او محول کنم. در مورد دستمزد خودش هم گفت عجله ای ندارم و آن را بعد از نمایش فیلم می گیرم. من این پیشنهاد را قبول کردم اما مشکل اینجا بود که هنوز پولی برای تهیه فیلم در اختیار نداشتیم. به ناچار به دفتر پخش فیلم حسامیان و شرکا رفتیم و ماجرا را برای آنها شرح دادم. آنها از اینکه در پخش فیلمی از من با شرکت ناصر ملک مطیعی و کارگردانی او مشارکت داشته باشند خوشحال بودند ولی چون با برادرم دکتر کوشان در ارتباط کاری بودند، با احتیاط وارد عمل شدند و پرسیدند آیا برادرم از این ماجرا خبر دارد. من پاسخ مثبت دادم و حسامیان گفت با وصف این تلفنی با او تماس می گیرم. گنجی زاده شریک حسامیان که داستان فیلم را پسندیده بود پرسید چقدر لازم دارید و من گفتم پنجاه هزار تومان. او فورا چکی به این مبلغ به من داد و رسید گرفت.

من جریان را برای برادرم بازگو کردم و گفتم که فیلم مستقل خود را به زودی شروع می‌کنم. او گفت به او تلفن زده اند و او به آنها توضیح داده که محمود تا حالا کارهای فنی استودیو را انجام می‌داده و حالا زمانی است که شخصاً کارتیجارت فیلم را هم تجربه کند.

به هر حال مقدمات تهییه فیلم مستقل خودم را شروع کردم و نام "سوداگران مرگ" برای آن انتخاب شد. ناصر ملک مطیعی هم سناریو را برای تصویب به وزارت فرهنگ و هنر برد و اجازه آن را گرفت. فیلم با فروش خوبی روی رو شد و جمال امید منتقد سینما در مجله سینمایی خود فیلم سوداگران مرگ را از نظر کارگردانی و فیلمبرداری در فهرست ده فیلم برگزیده آن زمان قرار داد. یکی از امتیازهای این فیلم برای من این بود که برادرم بعد از موفقیت این فیلم، بابت فیلمبرداری و مونتاژ هر فیلمی که در پارس فیلم انجام می‌دادم، بیست هزار تومان به من پرداخت می‌کرد. در حقیقت دستمزدم را بالا برده بود.

---

سال ۱۳۴۳

---

### ۱- اشکها و خنده‌ها

رنگی / تهیه کننده و کارگردان: دکتر کوشان / فیلمبردار: محمود کوشان / بازیگران: پوران، محمد علی جعفری، جمشید مهرداد، سرکوب، بهمنیار و تقدسی

### ۲- ابرام در پاریس

تهیه کنندگان: دکتر کوشان و موسی او- آر (فرانسوی) / کارگردان: ناصر ملک مطیعی / سناریو: مهدی سهیلی / فیلمبردار: محمود کوشان / بازیگران: ناصر ملک مطیعی، لطفی خنچی، فربیا خاتمی و چند بازیگر فرانسوی  
تهیه این فیلم مدتی به خاطر اختلاف دکتر کوشان با شریک فرانسوی نیمه کاره ماند ولی سرانجام فیلم را به اتفاق ناصر ملک مطیعی برای نمایش آماده کردیم.

---

سال ۱۳۴۴

---

### ۱- دزد بانک

نویسنده، کارگردان و تهیه کننده: دکتر اسماعیل کوشان / فیلمبردار: محمود کوشان / بازیگران: بهروز وثوقی، تقی ظهوری، سهیلا و.....  
در این فیلم که داستان آن در باره شباهت یک دزد با رئیس بانک دور می‌زد قرار بود "ادی پوندتسی" بازیگر خارجی در نقش اول ظاهر شود ولی بدلیل ضعیف بودن او، دکتر کوشان

پس از ده دقیقه فیلمبرداری او را اخراج کرد و بهروز وثوقی را به جای او انتخاب کرد.

## سال ۱۳۴۵

### ۱- مرد نامرئی

نویسنده و تهیه کننده: دکتر اسماعیل کوشان / کارگردان: محمود کوشان / فیلمبردار: حسن مهدی‌گار / بازیگران: منوچهر وثوق، سارا، بهمنیار و.... فیلم با حقه های سینمایی همراه بود و داستان در باره دکتر جوانی بود که سلول های بدنش کمرنگ می شود و احساس می کند نامرئی شده است. من برای نامرئی جلوه دادن مجبور بودم دکتر را بیرنگ نگاه دارم و اشیاء اطراف او را به حرکت درآورم که این صحنه ها هم کمدی و هم ترسناک از آب در آمد.

### ۲- حسین کرد

رنگی سینما سکوب / کارگردان: دکتر اسماعیل کوشان / نویسنده: ابراهیم آشتیانی / فیلمبردار: محمود کوشان / بازیگران: ناصر ملک مطیعی، ایلوش، منوچهر وثوق، سهیلا، نادره، گوگوش، ایرج نوذری و.....

به هنگام فیلمبرداری این فیلم تاریخی در استودیو پارس فیلم دکتر کوشان متوجه شد که کورش فرزند ۱۹ ساله اش که در نقش ولی‌عهد شاه عباس بازی می کند تعلق خاطری به

گوگوش پیدا کرده که در نقش یکی از دختران دربار بازی می‌کرد. اما دکتر کوشان با تدبیری که در این زمینه به کار برد مانع پیشروی این دوستی شد و خیلی زود به ماجرا پایان داد. پدر گوگوش صابر آتشین نیز در این فیلم نقش داروغه را بازی می‌کرد. فیلم به خاطر دکورها، صحنه‌ها، آهنگ‌های آنوشیروان روحانی و حضور بازیگران مورد علاقه مردم، فروش بسیار خوبی داشت و ضرر فیلمهای کم فروش را جبران کرد.

### ۳-امیرارسلان نامدار

رنگی - سینما اسکوپ/تهیه کننده و کارگردان: دکتر اسماعیل کوشان / فیلمبردار: محمود کوشان/بازیگران: فردین، فرزانه، منوچهر نوذری، جمشید مهرداد، حسین امیرفضلی، پریسا، ابراهیم کوشان، کهنه‌مویی، صابر آتشین، کورش کوشان.

فیلم جدید امیرارسلان که در پارس فیلم با شرکت فردین ساخته شد، یکی از فیلم‌های پر فروش و جنجالی سینمای ایران بود و به همین دلیل در باره این فیلم باید توضیحات بیشتری داده شود. این فیلم با آنکه دارای دکورهای پرخرج و صحنه‌های سختی بود، اما فیلمبرداری آن سی روزه پایان یافت. دلیل آن هم این بود که فردین بیشتر از سی روز وقت

نداشت و باید در فیلم های دیگری بازی می کرد که قرار دادهای آن از پیش بسته شده بود. در آن زمان دستمزد فردین برای بازی در هر فیلم سیصد هزار تومان بود ولی بدلیل مخارج زیاد فیلم و تهیه دکور، فردین پذیرفت که از دکتر کوشان دویست و پنجاه هزار تومان بگیرد به شرط آنکه فیلم سی روزه به پایان برسد.

در دکورها و دو سالن بزرگ پارس فیلم این فیلم جلوی دوربین رفت. در سالن اول بارگاه پطرس شاه، محل اقامت مرأت جنی، بارگاه شیر گویا و داروغه خانه، و در سالن دوم قصر سنگ، تماشاخانه نوتردام، حرم فرخ لقا و غار عنکبوت ساخته شد. در محوطه ۵ هزار متری شمال استودیو نیز باغ صفا، شهر لعل، هزار طاق سلیمان، قلعه سنگ باران و اتاق و حیاط خانه قمروزیر ساخته شد. بازارچه و چلوکبابی نیز در همان محل که سر پوشیده بود بنا گردید. شمشیر زمرد نگار هم توسط حسین محسنی گریمور فیلم طراحی شده بود. ساختن دکورها به عهده ولی الله خاکدان دکوراتور معروف بود که همگی به سرپرستی دکتر کوشان ساخته شد. نقاشی و بنایی را هم استاد عبدالله گیلانی به عهده داشت که ماهیانه از پارس فیلم حقوق می گرفت و به آثار فرانسه استودیو

معروف بود. دکتر کوشان تا آماده شدن کارهای مقدماتی فیلم، سناپریو و کتاب امیر ارسلان را به دست محمد علی فردین سپرده بود تا مطالعه کند. گفته می شود که داستان امیر ارسلان را دختر بزرگ ناصرالدین شاه قاجار بنام خانم فخرالدوله بر اساس شنیده هایش از نقال دربار شاه تعریف می کرد و توسط نقیب الملک نوشته شده است.

فیلم جدید امیر ارسلان به صورت فانتزی با سوژه سوررئالیست ساخته شد و فردین بالباسهای شوالیه های فرانسوی با دیوها و جن ها در آسمان و زمین می جنگید.

فردین با اجازه دکتر کوشان هرجور که دلش می خواست در این فیلم بازی می کرد و اجرای آهنگ های مردمی به او میدان بیشتری می داد. اما این آهنگ ها از جمله آهنگ اوستا چلوکبابی مورد انتقاد شدید منتقدین قرار گرفت. دکتر کوشان در این خصوص طی مصاحبه های مطبوعاتی به منتقدین و هنرمندان جوان توضیح داد که فیلم امیر ارسلان را که فردین ساخته، یک فیلم سوررئالیست است و همانطور که می بینید در آن فردین دیو می کشد، آواز می خواند، می رقصد، متلک پرانی می کند، جا هل بازی در می آورد، چلوکباب می خورد و فرخ لقا کفش پاشنه بلند در پا دارد و لباس هایش

مدل کریستین دیور فرانسوی است و آرایش شدید امروزی دارد. ندیمه های او نیز لباس سکسی به تن می کنند. صحنه دیگری هم در فیلم بود که همه فکر می کردند یک هوایپیمای جت بدون توجه کارگردان و فیلمبردار در زمان امیر ارسلان در آسمان پرواز می کرده است در حالیکه این صحنه مربوط به فرار فولاد زره دیو در آسمان از دست امیر ارسلان است که شبیه به حرکت هوایپیما در آمده بود. برای فیلمبرداری این صحنه کارگردان و فیلمبردار سعی داشتند مجسمه کوچکی را با نخ نایلون در هوا به حرکت در آورند که همه فکر کردند هوایپیماست. بنابراین ما توانسته بودیم روح فانتزی کتاب و فیلم را حفظ کنیم. من بر خلاف نظر منتقدین، اعتقاد دارم که در ساخت این فیلم کارگردان موفق بوده و تماشاچیان فراوانی هم فیلم را تماشا کرده و از آن لذت برده‌اند. من این محصول پارس فیلم را به عنوان تهیه کننده جزو فیلم های جالب توجه تاریخ سینمای ایران می دانم زیرا از سویی تماشاگران را به شگفتی واداشت و از سوی دیگر آنها را به خنده می انداخت. البته صحنه های عجیب و غریب در خود کتاب بیشتر وجود داشت و ما به هنگام نوشتن سناریو به همین مقدار که در فیلم نشان داده شد اکتفا کردیم و همین

سبب شد تا فیلم یک ماه در ۱۱ سینمای تهران فروشی به مبلغ یک میلیون و دویست هزار تومان داشته باشد. فیلم در شهرستانها نیز فروش خوبی کرد.

## سال ۱۳۴۶

### ۱- نسیم عیار

رنگی

کارگردان و تهیه کننده: دکتر کوشان

فیلمبردار: محمود کوشان

بازیگران: قائم مقامی، جمیله، ظهوری

### ۲- بندرگاه عشق

رنگی - محصول مشترک ایران و اسرائیل

کارگردان و بازیگر: منوچهر نوذری

فیلمبردار: محمود کوشان

بازیگران: چنگیز جلیلوند، نازی جنوریا و کمدین مشهور اسرائیلی فهد همراه با

رقص های اسرائیلی

تهیه کننده: منصور باقریان

تهیه شده در استودیو یوفاهم در حیفا - اسرائیل

### ۳ - مرد دو چهره

نویسنده و کارگردان: رضا بیک ایمانورדי

فیلمبردار: محمود کوشان

تیه کننده: دکتر کوشان

بازیگران: بیک ایمانوردي، بوتیمار، گیسو، زندی

این فیلم نخستین تجربه رضا بیک ایمانوردی در کارگردانی و نوشتمن داستان فیلم بود. بیک ایمانوردی در صحنه پریدن از اتومبیل دچا صدمگی پاشد و فیلمبرداری تعطیل شد.

سال ۱۳۴۷

### گرفتار

این فیلم برداشتی بود از فیلم غفلت که توسط مهدی رئیس فیروز کارگردانی شد.  
تهیه کننده و فیلمبردار: محمود کوشان  
بازیگران: منوچهر وثوق، نیلوفر، فناوه، زندی

به دلیل زمستان سردی که مقارن با فیلمبرداری بود سکانس ها به سختی جلوی دوربین قرار می گرفت و فیلمبرداری سکانس پارک ساعی سه روز طول کشید.

## یوسف و زلیخا

تهیه و ساخت این فیلم پرخرج در استودیو پارس فیلم با ماجراهای جالبی همراه است که باید آن‌ها را شرح داد. در سال ۱۳۴۷ پارس فیلم همکاری خود را با جوانی که کارمند بانک بود به عنوان مدیرپخش فیلم آغاز کرد. این شخص تورج رحیم زاده بود که از همسرش دو دختر داشت و در آرزوی داشتن فرزند پسری بود. دکتر کوشان به این خانواده اجازه داد تا در ویلای کوچکی که در پارس فیلم بود زندگی کنند. تورج رحیم زاده با آنکه یهودی بود اما به مشهد رفت و از امام رضا خواست تا به او پسری اعطا کند. اتفاقاً همسرش بعد از مدتی پسری به دنیا آورد و اسم او را رضا گذاشت. در این زمان او که با من بسیار رفیق شده بود، پیشنهاد شراکت در فیلم‌ها را داد و دکتر کوشان هم موافقت

کرد. چون می گفت به خاطر شراکت در فیلم در پخش آن بیشتر فعالیت می کند. دکتر کوشان در فکر تهیه فیلم یوسف و زلیخا بود و تورج رحیم زاده به من گفت که می خواهم در تهیه این فیلم مذهبی که قصه شیرینی دارد شریک شوم و او هم موافقت کرد. برای تهیه پول به سراغ دوستی رفت که رضا شیبانی بود و همگی با هم شریک شدیم. فیلم به صورت رنگی و سینما سکوپ توسط من فیلمبرداری شد. کارگردانی فیلم را به عهده مهدی رئیس فیروز گذاشتیم که به داستان های تاریخی و عشقی علاقه داشت. دکتر کوشان که در سفر به ترکیه با "جونیت آرکین" هنر پیشه خوش تیپ ترکیه ای آشنا شده بود وی را برای اجرای نقش یوسف انتخاب کرد و گفت که فیلم به خاطر او در ترکیه فروش خوبی خواهد داشت که چنین هم شد. تهیه این فیلم نهصد هزار تومان تمام شد.

سایر بازیگران عبارت بودند از: فروزان، رفیع حالتی، ظهوری، داریوش طلایی، عبدالی، زندی، نریمان و عده ای دیگر.

## حوادث پشت صحنه یوسف و زلیخا

برای تهییه دکورهای بزرگ فیلم یوسف زلیخا ولی الله خاکدان دکوراتور معروف سنگ تمام گذاشت. او قصر فرعون و اتاق‌ها و راهروهای آن را به خوبی ساخت و من با استفاده از جرثقیل برای فیلمبرداری به آنها عظمت بیشتری می‌دادم. اتاق خواب زلیخا نیز که با تورهای رنگارنگ و پارچه‌های حریر تزئین شده بود جلوه‌ای خاص داشت و با استفاده از پنکه نسیم ملايمی را که از طرف نیل به طرف قصر فرعون می‌آمد نشان می‌دادم.

در صحنه‌ای که قرار بود ماری پای زلیخا را نیش بزنند، برای فروزان که در نقش زلیخا بازی می‌کرد حادثه ترسناکی روی داد. ماجرا از این قرار بود که مارگیری ماری به اصطلاح رام شده‌ای را آورده بود که در کنترل گروه فیلمبرداری باشد.

وقتی صحنه آماده شد، فروزان روی تخت خوابیده بود و جلوی دوربین جعبه‌ای قرار داشت که مار از آن بیرون می‌آمد. اما مار به محض خروج از جعبه فرار کرد و سریع به طرف تخت زلیخا رفت و با فریاد اعضای گروه، فروزان که به اصطلاح در خواب بود بلند شد و با دیدن مار فریاد زنان کمک می‌خواست تا بالاخره توانست فرار کند.

اعضای گروه نیز از ترس مار فرار کردند و فیلمبرداری متوقف شد. کارگردان نیز با مارگیر در حال دعوا کردن بود و من (محمود کوشان) از روی جرثقیل شاهد همه این ماجراها بودم و کاری از دستم بر نمی‌آمد.

خلاصه مارگیر مار را گرفت و در جعبه جا داد و بقیه هم سراغ فروزان رفته‌اند که در بیرون دکور از ترس غش کرده بود.

حادثه دیگر مربوط به خودم است که به هنگام فیلمبرداری در خارج از استودیو روی داد. در آن لحظه در حال فیلمبرداری صحنه‌ای بودم که حضرت یعقوب روی زمین نشسته بود و در حالیکه دست هایش را به سوی آسمان بلند کرده بود برای سلامتی یوسف دعا می‌کرد. محل فیلمبرداری بیابان‌های اطراف ورامین بود. من روی چهار پایه‌ای پشت دوربین

فیلمبرداری سینما سکوب از رفیع حالتی که نقش پدر یوسف را بازی می کرد فیلم می گرفتم که ناگهان گرد باد شدیدی در گرفت و مرا با دوربین به هوا پرتاب کرد. خوشبختانه چادری را که برای یعقوب زده بودیم در نزدیکی من بود و من با دوربین روی آن افتادم که به همین خاطر به من و دوربین صدمه ای وارد نشد.

در آن زمان به خاطر حضور جونیت آرکین در پارس فیلم، هر روز عده ای از عکاسان و روزنامه نگاران و دوستان هنرمند و فیلمساز به پارس فیلم می آمدند تا از وی دیدن کرده یا عکس و گزارش تهیه کنند.

مطبوعات آن زمان هر روز شایعه ای همراه با عکس های فراوان از جونیت آرکین و ستاره های سینمای ایران داشتند که بیشتر مربوط به فروزان و جونیت آرکین بود که در نقش های یوسف و زلیخا مقابل هم ظاهر می شدند.

هر روز نیز یک اتومبیل شیک وارد استودیو می شد که با خود غذا می آورد و به جونیت آرکین می داد و مدتی هم هر دو با هم صحبت می کردند تا بالاخره معلوم شد راننده آن اتومبیل دختر خوشکل آقای اریه صاحب کارخانه کاشی سازی ایران است که با جونیت آرکین دوست شده و جونیت

نیز اکثرا اوقات بیکاری خود را با آنها می گذراند.  
تهیه کنندگان فیلمهای جونیت آرکین در ایران دکتر کوشان،  
محمود کوشان، تورج رحیم زاده و رضا شیبانی بودند.

## جشنواره سپاس

بعد از ۱۵ سال دومین جشن سینمایی به نام جشنواره سپاس در سال ۱۳۴۷ برپا شد. بانی این جشنواره علی مرتضوی سردبیر مجله فیلم و هنر بود که خود نیز جشنواره را افتتاح کرد.

در جشنواره سپاس هفت فیلم از استودیوهای مختلف شرکت کرده بود که فیلم یوسف و زلیخا در این جشنواره برنده دو جایزه شد.

این دو جایزه به فروزان به خاطر ایفای نقش زلیخا و به محمود کوشان به خاطر فیلمبرداری رنگی سینما سکوپ فیلم یوسف و زلیخا داده شد.

نمایش فیلم یوسف و زلیخا با فروش خوبی همراه بود.

## ۱- غروب بت پرستان

رنگی سینما سکوپ

بعد از فیلم تاریخی یوسف و زلیخا دکتر کوشان به فکر تهیه فیلم تاریخی دیگری افتاد که داستان آن مربوط به زمان هخامنشیان بود.

داستان فیلم در باره تصرف قلعه زرتشتیان بود که پیک کوروش با متجاوزان مبارزه می کند و زرتشتیان به آرامش دست می یابند. در این فیلم بت بزرگی توسط خاکدان ساخته شد که طول آن چهار متر بود. یک شب بارانی هم رنگ آن پاک شد که مجددا آن را رنگ کردند و به همین خاطر فیلمبرداری یک روز متوقف شد.

تهیه کننده، نویسنده و کارگردان: دکتر کوشان / فیلمبردار: محمود کوشان / بازیگران: فروزان، ظهوری، داریوش طلایی، خلیل عقاب، ثریا بهشتی، منوچهر نوذری و عده‌ای دیگر.

سال ۱۳۴۹ برای پارس فیلم سال بسیار پر مشغله‌ای بود. دلیلش هم آن بود که بین دکتر کوشان از پارس فیلم و یک فیلمساز معروف سینمای ترکیه به نام تورگراینان اوغلو از

استودیو ارلر فیلم ترکیه قرار دادی منعقد شد که بر اساس آن شش فیلم در پارس فیلم ساخته شود. علاوه بر فیلم های مستقل "میوه گناه" و "قسمت" که فیلمبردار و کارگردان میوه گناه محمود کوشان بود و قسمت هم با فیلمبرداری محمود کوشان توسط امیر شروان کارگردانی شد، فیلم های جیب بر خوشکله، شوفر خوشکله، عدل الهی، اسیر، ماه پیشونی و شیرین و فرهاد به صورت مشترک در پارس فیلم و ترکیه جلو دوربین رفت.

## فیلم های مشترک ایران و ترکیه

### ۱- جیب بر خوشگله

رنگی - فیلمبردار و کارگردان: محمود کوشان / بازیگران: ناصر ملک مطیعی، ایرج قادری، کارتل تیبت، همایون.

ستاره اصلی این فیلم فلیس آکین همسر شریک ترکیه ای فیلم بود و نقش مقابل او را ناصر ملک مطیعی بازی می کرد.

### ۲- عدل الهی

رنگی - در این فیلم هنرپیشه خوش تیپ ترکیه کارتل تی بت در گنار فروزان بازی می کرد. / کارگردان: تورگر اینان اوغلو / فیلمبردار: محمود کوشان

### ۳- شوفر خوشگله

رنگی - کارگردان: تورگر اینان اوغلو / فیلمبردار: محمود کوشان / بازیگران: فلیس آکین، جونیت آرکین، همایون و ثریا بهشتی

### ۴- اسیر

رنگی - کارگردان و فیلمبردار: محمود کوشان / بازیگران: فلیس آکین،

جونیت آرکین، جمشید مهرداد، همایون، نیلوفر و جهانگیر غفاری صحنه های این فیلم در ترکیه فیلمبرداری شد و داستان تاریخی آن مربوط به زمان عثمانی ها بود.

### ۵ - ماه پیشونی

رنگی - کارگردان - دکتر کوشان/فیلمبردار محمود کوشان/بازیگران: فیلیس آکین، امیر فخرالدین، حبیب الله بلور، جمشید مهرداد، پروین ملکوتی و حسن رضایی

### ۶ - شیرین و فرهاد

رنگی - سینما سکوپ/فیلمنامه و کارگردان: دکتر اسماعیل کوشان / فیلمبردار: محمود کوشان/آهنگها از انوشیروان روحانی/خواننده: مهستی / بازیگران: جونیت آرکین، نیلوفر، داریوش طلایی، ژاله و مرتضی احمدی

این فیلم بر اساس منظومه معروف نظامی گنجوی در دکورهای زمان ایران باستان ساخته شد و با موفقیت نسبی همراه بود.

## دزد و پاسبان

بعد از به پایان رسیدن قراردادهای مشترک پارس فیلم و ترکیه، به داداش گفتم اکنون زمان آن رسیده تا سوژه‌ای را که سال‌ها به آن فکر کرده ام جلوی دوربین ببرم و او هم موافقت کرد.

سوژه مورد نظرم را از فیلمی گرفته بودم که در جوانی آن را به اتفاق فریدون قوانلو در سینمائی در ایتالیا دیدیم. در این فیلم "توتو" کمدین معروف ایتالیایی بازی می‌کرد و از سوژه آن به قدری خوشم آمد که چند بار به تماشای آن رفتم. وقتی برادرم دکتر کوشان با ساختن آن موافقت کرد، سوژه را برای نصرت کریمی تعریف کردم تا آن را برایم به صورت فیلمنامه در آورد. او هم که از داستان خوشش آمده بود، فیلمنامه قشنگی نوشت و نام دزد و پاسبان را برای آن انتخاب

کردیم.

در این فیلم تقی ظهوری، مسعود اسداللهی، سیمین غفاری،  
ثریا بهشتی و حبیب الله بلور بازی کردند و من "محمود  
کوشان" فیلمبرداری و کارگردانی آن را به عهده داشتم.  
این فیلم به قدری شیرین بود و قشنگ طراحی شده بود  
که سه هفته روی اکران یازده سینما بود و توانست یکی از  
فیلمهای فردین را که روی اکران بود شکست دهد و باعث  
تعجب سینماگران شود. من در این فیلم پنجاه درصد شریک  
بودم.

## کشف هایده در پارس فیلم

از آنجا که مسئولیت ضبط آهنگ های محصولات پارس فیلم را در سال ۱۳۴۹ شخصا به عهده داشتم، روزهای جمعه که فیلمبرداری نبود به استودیو ضبط صدا می رفتم تا با حضور آقای انوشیروان روحانی سازنده آهنگها، ترانه های فیلم ها را ضبط کنم. یک روز جمعه که خانم مهستی برای ضبط ترانه ای که باید در فیلم شیرین و فرهاد استفاده می شد به استودیو آمد، آقای انوشیروان روحانی نزد من آمد و گفت: محمود جان یک نوار جداگانه برای تست صدا به من بده تا از آن خانمی که همراه مهستی آمده تست صدا بگیرم.

پرسیدم کدام خانم؟ روحانی خانمی را نشانم داد و دیدم که در سالن تمرین روی زمین نشسته است. به او نگاهی انداختم و سوال کردم اسمش چیست؟ آقای روحانی گفت: "هایده"

خواهر مهستی.

در طول مدتی که مهستی با ارکستر مشغول تمرین بود از هایده در استودیوی دوبلاژ سالن دوم تست صدا به عمل آمد و او ترانه‌ای از دلکش را به نام "بردی از یادم" با مهارت خواند و من از صدای او لذت بردم. اتفاقاً دکتر کوشان هم آمد و با شنیدن صدای هایده از انوشیروان روحانی خواست تا برای فیلم آینده آهنگی برای او بسازد و بدین ترتیب هایده کار خوانندگی را از پارس فیلم شروع کرد.

## یک فیلم مستند در سال ۱۳۵۰

در این سال دکتر کوشان به پیشنهاد شجاع الدین شفا و به دعوت وزارت اطلاعات فیلم مستندی برای دبیر خانه جشن‌های دوهزار و پانصد ساله ساخت که توسط من فیلمبرداری شد و از وزارت فرهنگ و هنر نیز یک مдал طلائی دریافت داشتم.

---

سال ۱۳۵۰

---

### ۱- زن یک شبه

تهیه کنندگان : دکتر کوشان، محمود کوشان/ داستان: رضا میر لوحی / فیلمبردار و کارگردان: محمود کوشان/ بازیگران: مرتضی عقیلی، تقی مختار، بهمن مفید، پوری بنایی، فرشته جنابی، نادره، میری و.... بیشتر صحنه‌های این فیلم کمدی در شمال تهیه شد. داستان بر سر اختلاف کوچک یک زن و شوهر است که به جدائی

سه طلاقه می انجامد ولی با پیدا شدن مقصو اصلی، بازگشت دوباره زن و شوهر مشروط به داشتن محلل است که گرفتاری های هیجان انگیزی بدبال دارد.

## ۲-پهلوان مفرد

کارگردان: امان منطقی /فیلمبردار: محمود کوشان/آهنگساز: مرتضی حنانه/بازیگران: ناصر ملک مطیعی، رضا بیک ایمانوردی، سپیده و ملوسک این فیلم با آنکه یک فیلم زورخانه ای بود اما از اقتباسی از یک فیلم وسترن آمریکایی بود که فیلم‌نامه آن را امان منطقی نوشت.

---

سال ۱۳۵۱

---

## ۱-مهدی مشکی و شلوارک داغ

محصول پارس فیلم/فیلمبردار: محمود کوشان/بازیگران: ناصر ملک مطیعی، گریستن پاترسون و مرتضی عقیلی این فیلم کمدی به خاطر پوشیدن شلوارک داغ توسط یک ستاره آمریکایی در فضای جاهلی فروش خوبی داشت و اکران نوروزی سینماهای پایتخت بود.

## ۲-عباسه و جعفر برمکی

کارگردان: امیرشووان/فیلمبردار: محمود کوشان/بازیگران: همین، وجستا، علی رخشانی و کامبیز کوشان در نقش پسر جعفر برمکی

این فیلم تاریخی به خاطر آرایش فوق العاده زیاد خانم وجستا مورد انتقاد قرار گرفت.

سال ۱۳۵۲

### ۱- مرغ تخم طلا

اولین فیلم موزیکال ایرانی که کلیه دیالوگهای آن با شعر و آهنگ خوانده می‌شد. آهنگساز فیلم انوشیروان روحانی بود و علاوه بر عهده و بهمن مفید سایر بازیگران خوانده گی می‌گردند.

اشعار: مهدی سهیلی / محصول: پارس فیلم / فیلمبردار: محمود کوشان / کارگردان: مهدی رئیس فیروز / بازیگران: بهمن مفید، ملکوتی، همایون، مرجان، گهنم‌ویی و پروین سلیمانی

### ۲- گدای میلیونر

کارگردان: محمود کوشان / نویسنده: پرویز تاییدی / فیلمبردار: حسن مهدیادگار / محصول پارس فیلم / بازیگران: رضا بیک ایمانورדי، شهناز تهرانی، همایون اشکان، کریستن پاترسون و کامبیز کوشان.

دراین فیلم به هنگام فیلمبرداری از یک صحنه تعقیب و گریز، همایون اشکان با موتور سیکلت با رضا بیک ایمانوردي تصادف کرد که به دلیل جراحات زیاد فیلمبرداری برای ده روز تعطیل شد.

سال ۱۳۵۳

### ۱ - جنگجویان کوچولو

کارگردان و تهیه کننده: دکتر کوشان / فیلمبردار: حسین قاسمی وند /

## نویسنده: زمانی آشتیانی

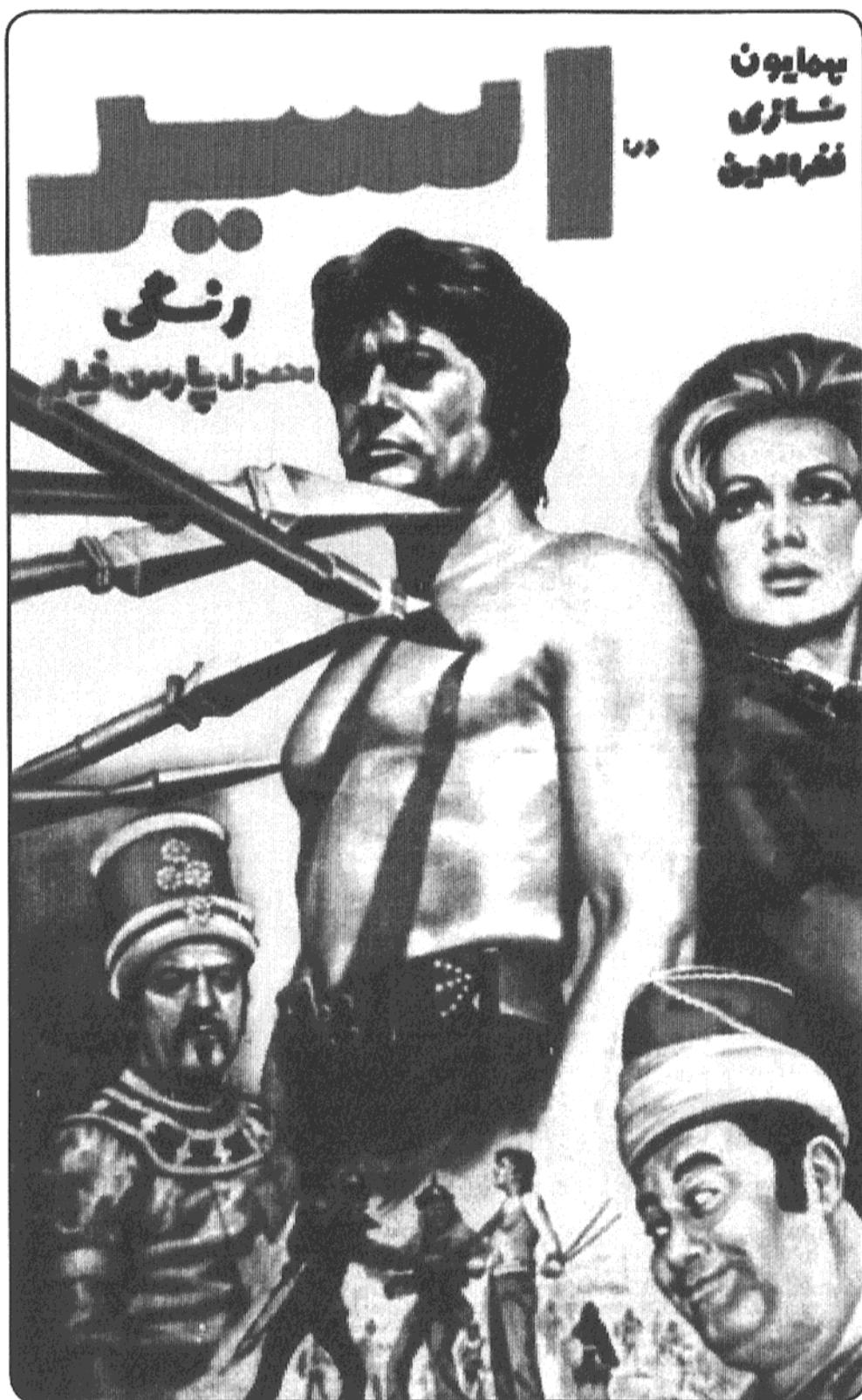
دکتر کوشان این فیلم فانتزی و تاریخی را بر اساس زندگی کودکان زمان قدیم ساخت و بیشتر صحنه های آن در شمال فیلمبرداری شد. دکتر کوشان دختر ده ساله خود مریم را نیز در این فیلم شرکت داد.

## ۲ - اوستا کریم نوگر قیم

فیلمبردار و کارگردان: محمود کوشان /نویسنده: پرویز خطیبی /محصول: پارس فیلم / بازیگران: ناصر ملک مطیعی، سورانگیز طباطبایی، منوچهر حامدی و مرتضی عقیلی

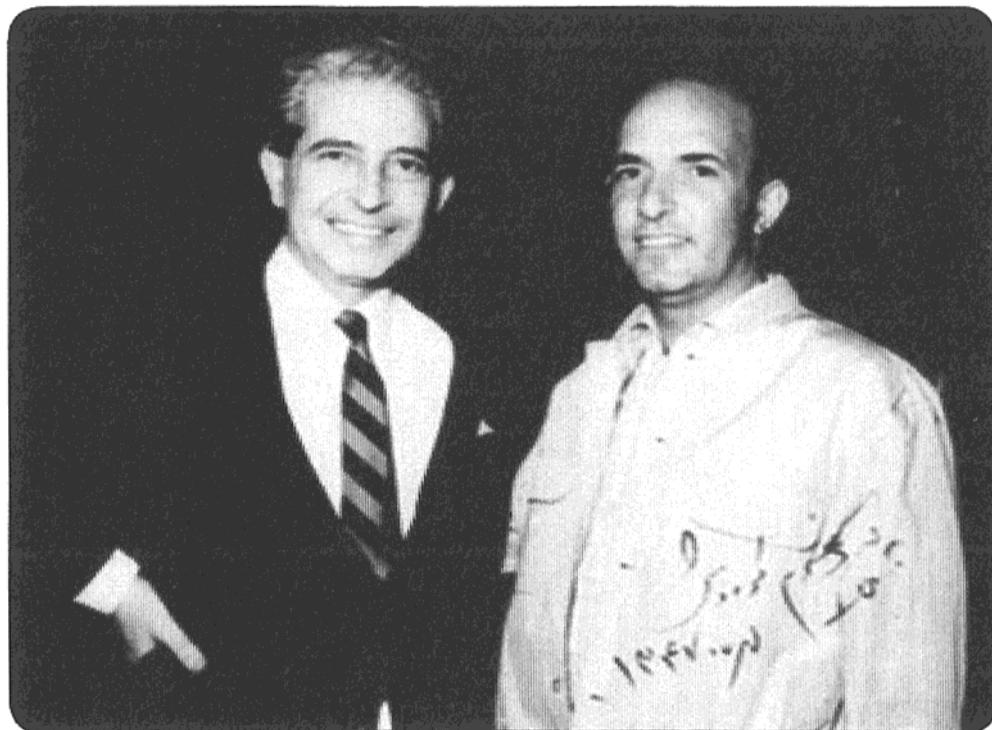
نمایش این فیلم در ایام نوروز با فروش خوبی همراه بود و آهنگ های آن که از ساخته های انوشیروان روحانی بود با صدای عهدیه در میان مردم گل کرد.







گروه ایرانی فیلم مشترک در رستورانی در ترکیه.  
از راست به چپ: محمود کوشان، همایون، دکتر کوشان، ناصر ملک مطیعی،  
ابراهیم کوشان، کورش کوشان، یک هنرپیشه ترکی و ایرج قادری



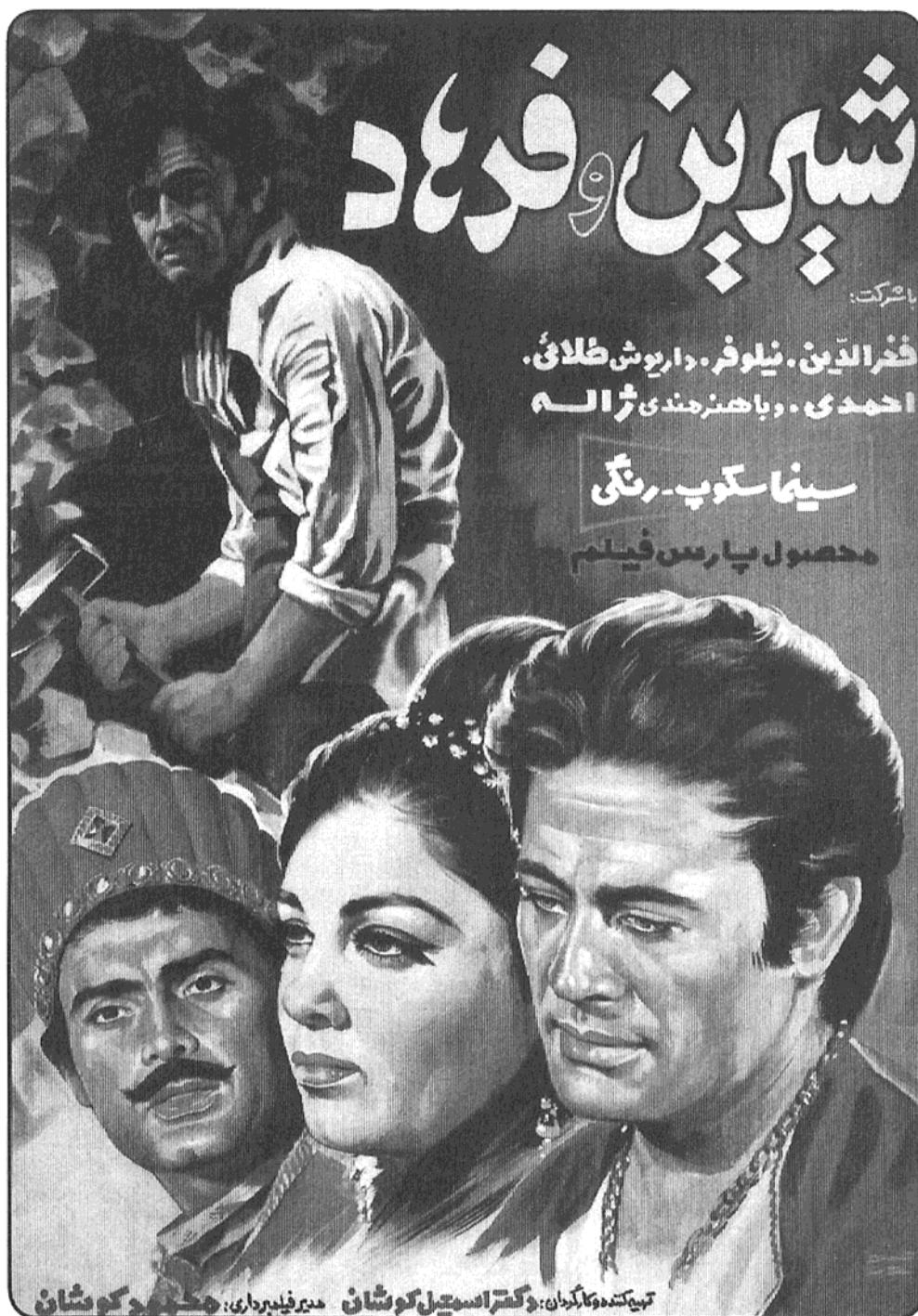
محمود کوشان و دکتر کوشان در ترکیه برای تهیه فیلم مشترک



عکس یادگاری از گروه تهیه کنندگان فیلم مشترک ایران- ترکیه. از راست به چپ: ناصر ملک مطیعی، دکتر کوشان، کارتل تی بت، فروزان، فیلیس آکین، تور کر اینان اغلو، ابراهیم کوشان، تقی ظهوری، محمد علی فردین و محمود کوشان

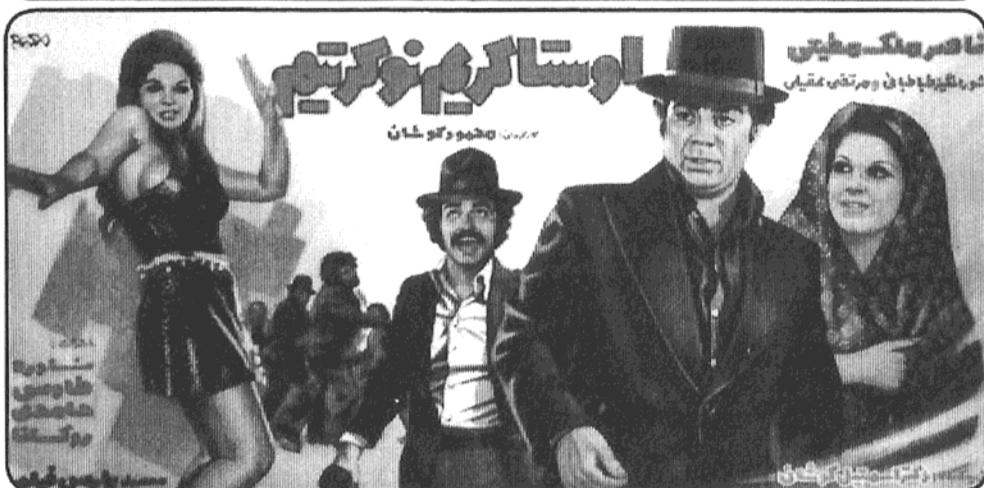


عکس یادگاری دیگری از تهیه فیلم مشترک ایران- ترکیه. از راست به چپ: محمود کوشان، ابراهیم کوشان مترجم، همایون، دکتر کوشان، جهانگیر غفاری، ناصر ملک مطیعی، فیلیس آکین، سوزان و پوری بنائی





فروزان و فخرالدین در صحنه‌ای از فیلم یوسف و زلیخا



پارس فیلم تقدیم می‌نماید

# تندی و شکنی و شلوار کد داغ

ناصر ملک مطیعی - کریستین پاترسون

تریلر کنده:  
دکتر اسکندر گوشان  
کارگردان:  
**نظام حافظی**  
مدیر خلق‌سرایی:  
**محمد دکوشن**

باشگاه:  
مرتضی عقیلی  
شرکت جناب  
جشنواره مرداد  
الله الہی  
پروردی جنپی  
زیارتی پیوری  
**نما در**  
**عبدالعزیز چاییون**  
**حسین قصیفی**



# لَدَائِيْ مِيلِيون

بِيكِ ايْمانوْرِدي  
لُان



پاشرکت:

شناز تهمان  
گریتین  
فرخ ساجدی  
پمایون اشکان  
ردیگردی  
علیزاده هدی  
منندیه دار  
کامبیز کوشان

[Facebook.com/RezaBeykElmayerdi](https://Facebook.com/RezaBeykElmayerdi)



# شنه کما

پریانه داریوش کوشان

لیدی فروشنده زیست  
فریادگیری خود را تکن  
شنه داشتند  
مظیدی تقدیسی  
عکس باصدی قوامی  
ترش و سیاه چشم



نیسان: حسن صدیقی اگار - مهدیه عید بیشی - آهنگ: انوشیروان روشنی  
بسته: داریوش کوشان  
محصول پارس فیلم



آرام - سرگوب  
راهدی، حسن و مانی  
فریده بیات

بازیگران: محمد و دکوه شان

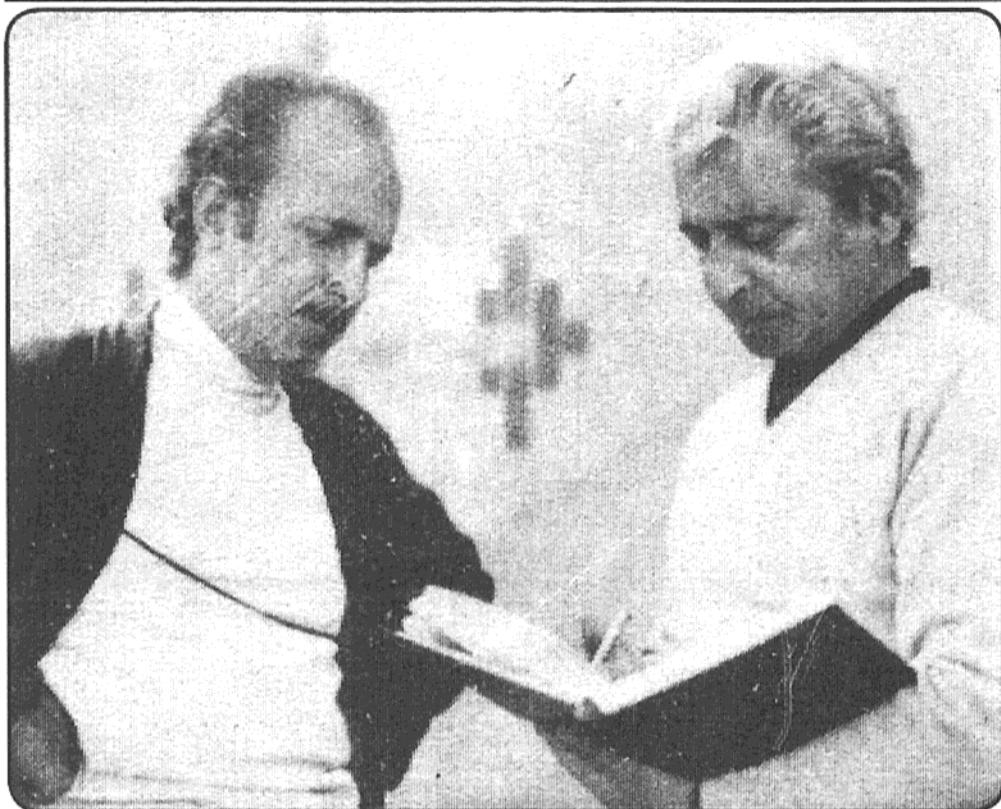
[www.mehdovandkohshan.com](http://www.mehdovandkohshan.com) / RezaBeykhanverdi

فیلم: دکوه شان - کارگردان: رضا بیکان - تهیه: مهدویان

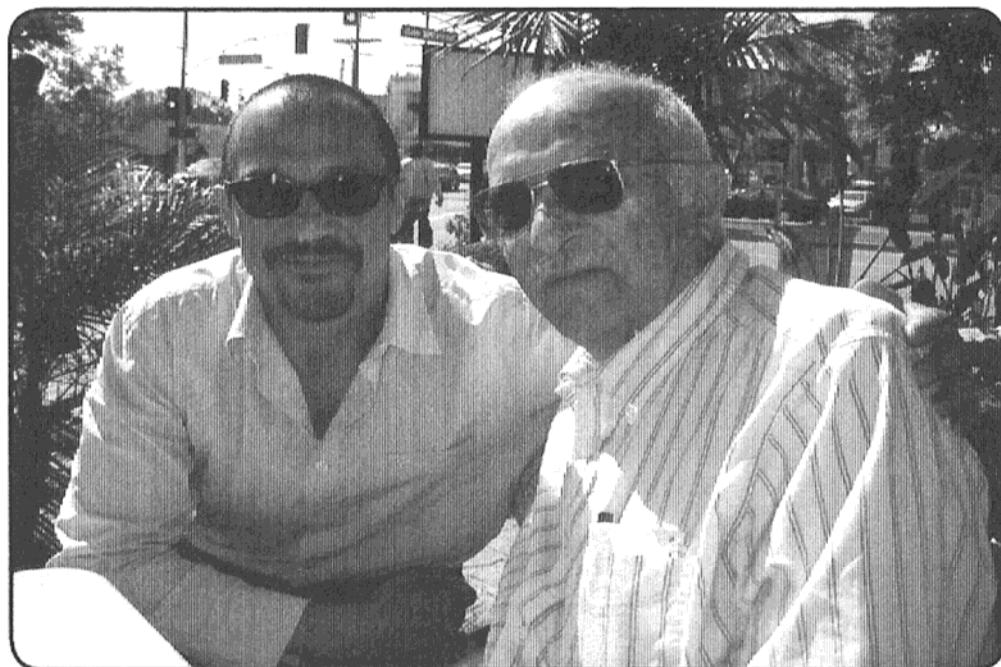


صحنه دادگاه فیلم شیر خفته با شرکت عزت الله انتظامی و پوستر فیلم

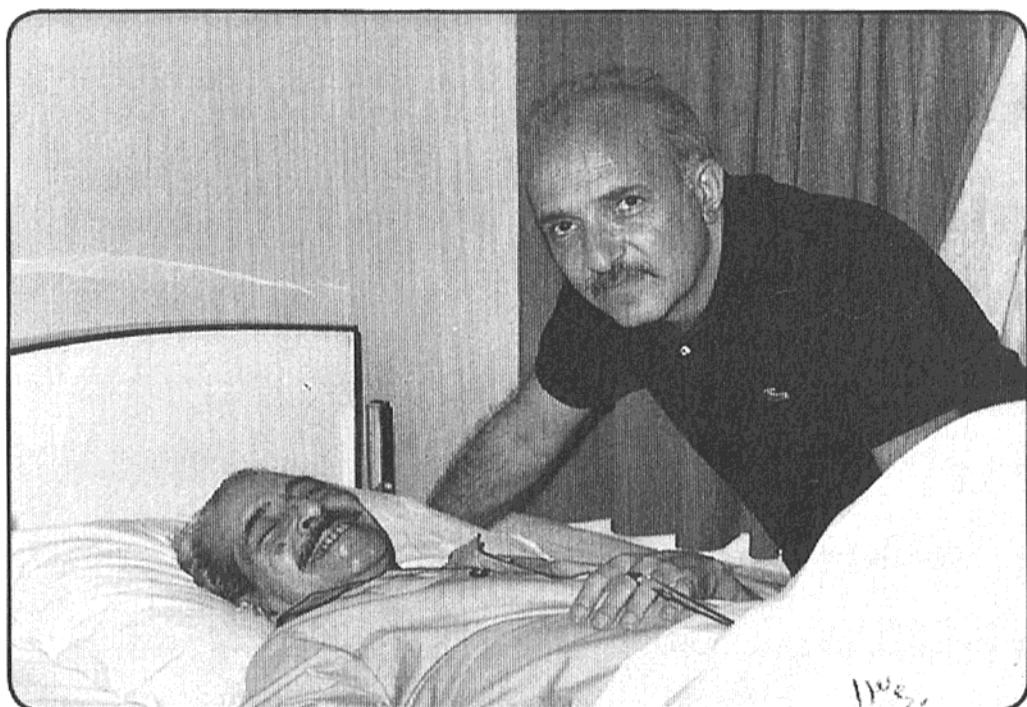




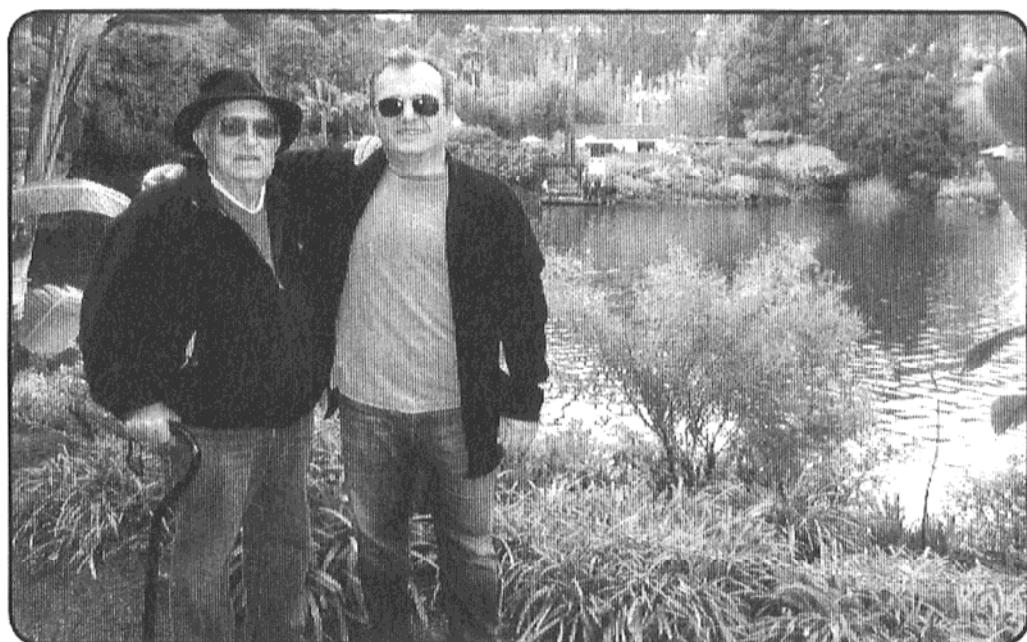
دکتر کوشان و محمود کوشان هنگام بررسی آخرین سکانس فیلم شیر خفته



محمود کوشان در کنار امیر مکری فیلمبردار مشهور ایرانی در هالیوود



محمود کوشان در کنار دکتر کوشان در بستر بیماری در بیمارستان



محمود کوشان با تفاق فرزندش کامبیز کوشان در زمان بازنشستگی

## تشنه ها، موجی نو در پارس فیلم و سینمای ایران

گرچه تاکنون در پارس فیلم فیلمهایی ساخته شده بود که از نظر تاریخی، کمدی، موزیکال، جاهلی و خانوادگی مورد استقبال تماشاچیان قرار می‌گرفت، اما همواره برخی از متقدان، پارس فیلم و محصولات آن را مورد انتقاد قرار می‌دادند که سوژه فیلم‌های این استودیو جنوب شهری و تکراری است. در حالیکه تعدادی از همین متقدین وقتی برای ساختن فیلمی سرمایه استودیوها را به کار می‌گرفتند فیلم‌هایشان با شکست رو برو می‌شد و دوشه روزه از اکران پائین می‌آمد.

در همین ایام بود که پای جوانی که از کارکنان سازمان رادیو و تلویزیون بود به پارس فیلم کشیده شد. او فیلم‌نامه‌ای نوشته بود که پیش‌پیش آن را به تصویب رسانده بود و

بررسان اداره کل امور سینمایی وزارت فرهنگ و هنر متفق القول فیلمنامه او را تائید و نویسنده فیلمنامه را کتبًا مورد تشویق قرار داده بودند.

این نویسنده "محمد سعید حبشی" بود که می‌گفت مذاکره او با چند استودیو به نتیجه نرسیده و با توصیه "علی نوشیروان" یکی از مدیران پخش تلویزیون که دکتر کوشان را از نزدیک می‌شناخته به پارس فیلم آمده است.

وقتی دکتر کوشان سناریو را خواند به من گفت محمود تو باید این فیلم را بسازی. من هم سناریو را خواندم و متوجه شدم که سوژه آن با کلیه سوژه‌های پارس فیلم و حتی فیلم‌هایی که در ایران ساخته شده کاملاً متفاوت است. داستان مربوط به جوانان دیبرستانی بود که بین آنها عشق و عاشقی بوجود آمده و از همه مهمتر در دیبرستان و سر کلاس مواد مخدر رد و بدل می‌شود و پسری هم عاشق دختر معلم خود شده است.

سناریو را که تمام کردم به داداشم گفتم من هم از داستان خوشم آمده و سوژه کاملاً جدیدی است که در آن از سکانس‌های مورد پسند تماشاچیانی که رقص و آواز و بزن بزن در کافه را دوست دارند، خبری نیست و جایی هم برای

بازی هنرپیشگان پول سازی چون فردین، ناصر ملک مطیعی، فروزان، شورانگیز طباطبایی و ظهوری ندارد و یک فیلم کاملا ریسکی است که اگر قرار باشد من آن را بسازم ، باید دستمزد کارگردانی را اول و نقدا به من بدھید. چون می خواهم در این فیلم با شما شریک بشوم و او قبول کرد.

دکتر کوشان که بر خلاف نظر معتقدین همواره به دنبال چهره های جدید و کارهای نو بود و دوست داشت در کنار تجارت سینمایی کارهای متفاوتی هم انجام دهد، شرط مرا پذیرفت و با پرداخت دستمزدم، مقدمات تهیه فیلم آماده شد. دکتر کوشان که با خرید سناریوی تشنه ها از محمد سعید حبشی با وی دوستی صمیمانه ای برقرار کرده بود، به اتفاق در فکر تهیه یک سریال تلویزیونی در باره جوانان برآمدند که به خاطر کارشکنی های مدیر وقت تولید تلویزیون و دریافت رشوه از طرف او این کار به تعویق افتاد و بعد هم ماجراهی انقلاب پیش آمد. اما فیلم تشنه ها که با نا امیدی فراوان ساخته شد، نه تنها مورد استقبال عجیب تماشاگران قرار گرفت بلکه سه هفته تمام در یازده سینمای پایتخت روی اکران بود.

فیلم تشنه ها در شهرستانها نیز با موفقیت همراه بود و در

اکران های بعدی تهران و شهرستانها همچنان از فیلمهای پر فروش بود. به همین خاطر فیلم تشنه ها توسط مجله فیلم و هنر و روزنامه ها به عنوان موج نویی در سینمای ایران معرفی شد و به عنوان اولین فیلم سینمایی ایران از تلویزیون ملی ایران پخش شد. پس از نمایش این فیلم و استقبال مردم، سایر استودیوها به ساختن فیلم هایی از این قبیل روی آوردند که گرچه موقتیشان به اندازه فیلم تشنه ها نبود اما برای تهیه کنندگانشان ضرری نداشتند.

### ۳ – تشنه ها

محصول : پارس فیلم / داستان و فیلممنامه : محمد سعید حبshi / کارگردان: محمود کوشان / فیلمبردار: حسن مهدیادگار / تهیه کننده گان: دکتر کوشان و محمود کوشان / بازیگران: لیلا فروهر، فرخ ساجدی، همایون اشکان، محسن مهدوی، زیبا یکتا، علی زاهدی، جواد تقذی، سیروس جراحزاده، قوامی، جهانگیر فروهر، مفیدی ، .....

---

سال ۱۳۵۴

---

### ۱ – پاشنه طلا

محصول : پارس فیلم / نویسنده و کارگردان: نظام فاطمی / فیلمبردار: محمود کوشان / بازیگران: ناصر ملک مطیعی، سورانگیز طباطبایی و مرتضی عقیلی

## ۲- نیزار

محصول: پارس فیلم / نویسنده: منوچهر کی مرام/ کارگردان: محمود کوشان / فیلمبردار: حسن مهد یادگار / بازیگران: رضا بیک ایمانورדי، آرام و همایون اشکان.

سال ۱۳۵۵

## شیر خفته

محصول مشترک پارس فیلم و شرکت انترالیانز آلمان / فیلمنامه و کارگردان: دکتر اسماعیل کوشان / فیلمبرداران: محمود کوشان، حسن مهد یادگار و آدولف هومر / بازیگران: عزت الله انتظامی، آرام، ایوان دسنی ، منوچهر فرید، گیلاواینرهاوزن، فرخ ساجدی، حسین قاسمی وند، فرخ لقا هوشمند، گرجی و محمد بانکی و.....

این فیلم که در باره عهدا نامه معروف ترکمن چای و امضای آن توسط فتحلی شاه و دولت تزار روسیه بود، آخرین تیر ترکش دکتر کوشان به شمار می رفت که به صورت رنگی، با دکورهای پر خرج و با شرکت عوامل فنی و بازیگران آلمانی توسط خود دکتر کوشان کارگردانی شد.

دکتر کوشان برای نوشتن فیلمنامه به تحقیقات دامنه داری دست زد و برای کارگردانی آن نیز سنگ تمام گذاشت. زمانی

که فیلم برای نمایش آماده شد به دلیل سیاسی بودن داستان آن که از یک واقعه تاریخی گرفته شده بود و انتخاب نام شیر خفته برای آن، نمایش فیلم با مشکلاتی روبرو گشت و سرانجام پس از شش ماه تصمیم گرفته شد فیلم در گروه سینماهایی که فیلم‌های فارسی را نشان می‌دهند نمایش داده نشود و فقط در سینماهای کاپری، شهر فرنگ، پارامونت و ریولی روی اکران برود که تماشاخان فیلم فارسی و مردم جنوب شهر معمولاً به چنین سینماهایی نمی‌رفتند. به همین دلیل فیلم از نظر تجاری با فروش خوبی روبرو نشد ولی نمایش آن در شهر برلین با موفقیت همراه بود.

گرچه این فیلم دکتر کوشان را از نظر ارائه یک کار تاریخی راضی کرد، اما به طور کلی از برخوردی که با آن شد دلگیر بود و دیگر کمتر در امور فیلمسازی دخالت می‌کرد. می‌توان گفت به نوعی دلسرب شده بود و خود را کنار می‌کشید. اما همچنان با همکاری محمد سعید حبشهی که نویسنده مورد علاقه اش بود تلاش می‌کرد تا بتواند سریال تلویزیونی مربوط به جوانان را تهیه کند.

سال ۱۳۵۶

### ۱- سکوت بزرگ

محصول : پارس فیلم / کارگردان : محمود کوشان / فیلمبردار : حسین قاسمی  
وند / نویسنده : منوچهر مطیعی / بازیگران : سعید راد، نوش آفرین و خسرو  
صداقت

تهیه این فیلم با جنجال بزرگی همراه بود که باعث شد نقش  
اصلی بازیگران آن را که سبب این جنجال بودند کم کنم.  
این بازیگران سعید راد و نوش آفرین بودند که به خاطر  
دوستی با یکدیگر و بر ملا شدن رازشان برای همسر سعید راد  
ماجراهایی را به وجود آورد که اجازه نمیداد آنها سر صحنه  
به بازی خود ادامه دهند.

### ۲- طغیانگر

محصول : پارس فیلم / فیلمبردار و کارگردان : محمود کوشان / نویسنده :  
هوشنگ مرادی کرمانی / بازیگران : ایرج قادری، شورانگیز طباطبایی، بیتا  
محمدی، علی آزاد و عاطفه کریمی

## سال ۱۳۵۷ پایان عمر پارس فیلم

آخرین فیلمی که در شرایط عادی در این سال در پارس فیلم ساخته شد فیلم "نفس گیر" بود. زیرا در پایان همین سال بود که انقلاب شد و سینما هم مانند کلیه سازمانهای مملکتی دستخوش تغییراتی گشت و همه چیز زیرو رو شد.

صحنه های فیلم نفس گیر که یک فیلم پلیسی در باره قاچاق طلا بود، در خرمشهر فیلمبرداری شد و نمایش آن هم با دلهره همراه بود، زیرا بعد از آتش زدن سینما رکس آبادان، ترس آتش زدن سینما در مردم وجود داشت.

### نفس گیر

محصول : پارس فیلم / کارگردان : محمود کوشان / فیلم‌نامه : حسن رفیعی / فیلمبردار : حسن مهدی‌زادگار / بازیگران : رضا بیک ایمانوری، زرینه، مهناز،

## شهروز راهتین، یدی و حسن رضائی

بعد از پایان فیلمبرداری این فیلم، تظاهرات و اعتصابات در تهران و شهرستانها به اوج خود رسید و سرانجام منجر به انقلاب شد. با وقوع انقلاب بسیاری از تهیه کنندگان، کارگردانان و بازیگران از کشور خارج شدند و یا در خانه های خود و اماکن نامعلومی پنهان گشتند.

کارگردان فنی استودیوها و بازیگران دست چندم فیلم ها ناگهان همه کاره سینما شدند و برخی از صاحبان استودیوها و کارگردانها را زیر فشار قرار دادند.

بدنبال چنین رویدادهایی استودیو پارس فیلم نیز از گزند حوادث انقلاب مصون نماند و با مصادره آن دکتر کوشان و همکاران او محبور به ترک پارس فیلم شدند و حتی اموال آنها را مصادره کردند. من نیز به عنوان برادر و همکار دکتر کوشان با مشکلاتی روبرو شدم و با زندانی شدن برخی از چهره هایی سینمایی تلاش کردم ثابت کنم که حق ما مصادره و زندان نیست. دکتر کوشان متاسفانه به خاطر فشارهای روحی سخت بیمار شد زیرا علاوه بر پارس فیلم حتی زمین بیست هزار متری استودیو پارس فیلم را مصادره کردند، و بدین ترتیب کاملاً پارس فیلم و زمینهای آن از دست کوشان

ها خارج شد و این حوادث به بیماری دکتر کوشان شدت  
بخشید.

## در گذشت دکتر اسماعیل کوشان

با شدت گرفتن بیماری دکتر کوشان او را در تهران کلینیک بستری کردم. دکتر کوشان در آن روزها جز من، دیانا همسرش و مریم دخترش ملاقات کننده دیگری نداشت. زیرا همه از عواقب ملاقات با دکتر کوشان آگاهی داشتند و احساس خطر می کردند. پارس فیلم و همه اموال دکتر کوشان مصادره شده بود و هیچکس ملاقات با او را صلاح خود نمی دانست. دکتر کوشان از چنین عکس العملی رنج می برد و می گفت نتیجه خدمت به سینمای ایران این نیست. من هر روز به دیدنش می رفتم و ساعت ها در کنارش می نشستم. بیماری او سرطان روده بود که متاسفانه به موقع تشخیص داده نشده بود و به همین دلیل بخش عمدۀ ای از شکم او را آلوده کرده بود و او را اذیت می کرد. دکتر ها تلاش خود را کرده بودند و می دانستند که نتیجه ای

نخواهد داشت. دکتر کوشان هم متوجه این قضیه شده بود و بیشتر اوقات سکوت را ترجیح می‌داد. اما لبخند همیشگی اش را بر لب داشت و از نگاه‌هایش به من و همسرش می‌فهمیدم که در درون او چه می‌گذرد و مرتب به جدایی ابدی فکر می‌کند.

چهره اش لاغر و رنگش سفید شده بود و من در حالیکه در درون برای از دست دادن او می‌گریستم، سعی می‌کردم با چهره ای خندان به او امید دهم.

یکبار که دست او را در دست گرفته بودم و به زمان خدا حافظی ابدی فکر می‌کردم از من پرسید: به چه فکر می‌کنی؟

گفتم: به سکانسی از "شیر خفته" فکر می‌کنم که آن را روی پاکت سیگار特 نوشته بودی و به من می‌گفتی آن را برای فیلمبرداری آماده کنم.

دکتر کوشان لبخندی زد و گفت: من حالا به بهشت زهرا فکر می‌کنم. بعد به پنجره اتاق رو کرد و گفت: هروقت از این پنجره به بیرون نگاه می‌کنم، بهشت زهرا را جلوی روی خود می‌بینم که از آن بدم می‌آید. بعد رو به من کرد و پرسید: می‌دانی چرا؟

گفتم : نه

گفت: برای اینکه آسمانش کوتاه و خاکستری است و همیشه از آن صدای گریه به گوش می رسد.

من فورا پرده پنجره را کشیدم و گفتم: به داستان فیلم آینده فکر کن. اوضاع که این طور نمی ماند.

دکتر کوشان لبخند معنی داری به لب آورد و سپس به کشوی میز کوچکی که کنارش قرارداشت اشاره کرد و با صدای ضعیف و گرفته ای گفت: خاطرات خود را به تو می سپارم، شاید که روزی به کارت آید، آن را باز کن.

گرچه منظور او را می دانستم و از طرفی بعض در گلویم پیچیده بود، اما خودم را کنترل کردم و پرسیدم:  
از داستان فیلم جدید چه خبر؟

در این هنگام از درد ناله ای کرد که فوراً دست او را گرفتم.  
گفت: نگران نباش چیزی نیست. من فقط از پراکندگی مردم نگرانم که بد دردی است.

بعد از من خواست سیگاری روشن کنم تا پکی بزنند. وقتی سیگار را به دستش دادم احساس کردم دستش یخ شده است.  
به سختی پکی به سیگار زد و بعد از آن به آرامی گفت:  
- دلتنگ شده ام. قرار بود کورش از اتریش بیاید که هنوز

نرسیده. منتظر داریوش هستم. البته چه بهتر که نیامدند. در این وضعیت مرا نبینند بهتر است.

پس از آن لبخندی زد و گفت: می دانی به یاد چه افتاده ام؟  
در حالیکه اشک از گوشه چشم‌مانم سرازیر شده بود گفتم: نه  
داداش گفت به یاد نور جهان شاعر هندی افتادم که شعر  
قشنگی دارد. او با صدائی لرزان و ضعیف آن شعر را خواند:

بر مزار ما غریبان نی چراغی نی گلی  
نی پر پروانه سوزد، نی سراید بلبلی

وقتی دکتر کوشان این شعر را می خواند من دیگر طاقت از  
دست دادم، او را در آغوش گرفتم و به شدت گریستم. او  
سعی می کرد مرا در آغوش بفسارد ولی قدرت آنرا نداشت.  
 فقط آهسته گفت:

- محمود! خسته شده ام ! نمی توانم حرکت کنم. مثل اینکه  
این بدن مال من نیست...

و پس از آن دکتر کوشان، پدر سینمای ایران که در طول سال  
ها فعالیت بیش از ۵۴ فیلم سینمایی ساخت، در سال ۱۳۶۰ در  
نهایی و سکوت، و در آغوش من دیده از جهان فرو بست،  
و مرا که سی سال چون سایه همراحت بودم رها کرد و برای  
همیشه رفت.

## زندگی پس از دکتر کوشان

پس از مراسم بسیار ساده خاکسپاری دکتر کوشان که فقط با حضور افراد خانواده در سکوت برگزار شد، تصمیم گرفتم به زندگی خود و خانواده ام پس از مصادره پارس فیلم سرو سامانی بدهم.

همسر و فرزندانم تصمیم گرفتند برای ادامه زندگی و تحصیل راهی خارج شوند تا بتوانند در آنجا بدون محدودیتهای موجود در ایران راه خود را انتخاب کنند. بنابراین با فروش منزلی که داشتم پاسپورت و هزینه خروج آنها را به اتریش فراهم ساخته و خودم هم به دفتری که در خیابان ولی عصر داشتم نقل مکان کردم. در آن دفتر با توجه به پولی که از فروش خانه برایم مانده بود تصمیم گرفتم به کار فیلمسازی ادامه دهم. چون کار دیگری از من ساخته نبود.

در پی چنین تصمیمی در سال ۱۳۶۳ با برادران بانکی قراردادی

بستم و با آنها فیلم سمندر را با شرکت فرامرز قربیان و شیر اندامی ساختم که داستان آن در ترکمن صحرا اتفاق می‌افتد. این فیلم فروش خوبی کرد و سرمایه ام برگشت. پس از آن فیلم‌های کمین گاه، حمله خرچنگ‌ها، شاهین طلایی، حامی با شرکت امین حیایی، و تهاجم را ساختیم که فیلمبرداری آنها به عهده من بود و گاهی اوقات نیز از بردن نامم در تیتراژ فیلم‌ها خودداری می‌شد.

بعد از انقلاب بتدریج وضع سینما به گونه‌ای شده بود که کار کردن در آن به سادگی گذشته نبود و فیلم‌ها نیز به سختی اجازه اکران می‌گرفت و یا به خاطر فضای فیلم چندان مورد استقبال مردم قرار نمی‌گرفت. به همین خاطر سینما را رها کردم و پس از آن بیشتر به خاطرات گذشته سینمای ایران پرداختم که داداش اسماعیل برای جمع آوری آن زحمت کشیده بود.

من هرگز تلاش‌های فکری و مادی او را برای سینمای ایران فراموش نمی‌کنم و یکی از قدم‌های موثر او را برای احیای سینما زمانی می‌دانم که رئیس سندیکای سینمای ایران بود و دکتر امینی از پارس فیلم بازدید کرد.

دکتر امینی نخست وزیر وقت بود و در سال ۱۳۴۱ دکتر

کوشان از او دعوت کرد تا برای بازدید از پارس فیلم به استودیو بیاید.

دکتر امینی این دعوت را پذیرفت و به پارس فیلم آمد و پس از بازدید از قسمت‌های مختلف پارس فیلم با کلیه کارکنان فنی، متخصصین، نویسندهای کارگردانان، فیلمبرداران و اعضای سندیکای سینمای ایران آشنا شد. در همین دیدار بود که دکتر کوشان با استفاده از فرصت در برابر نخست وزیر و حاضران که در سالن دوبلاژ بزرگ پارس فیلم اجتماع کرده بودند نطق سرنوشت سازی ایراد کرد که به نفع سینمادران و سینماگران ایرانی تمام شد. او گفت: جناب آقای نخست وزیر! صنعت سینمای ایران غریب پانزده سال است که بوجود آمده، در این مدت که نسبت به عمر این صنعت در سایر کشورها کوتاه است بدون اینکه هیچگونه تقویت و تشویق و حمایت و حتی توجه از طرف دولت‌های گذشته نسبت به آن بشود راهی طولانی طی کرده، پشت کار من و همکارانم در پارس فیلم بخاطر علاقه به هنر و شم اقتصادی اینجانب سبب شد تا دیگران نیز برای ساختار سینمای ایران وارد میدان شوند. می‌توانم به جرأت به عرض برسانم که ما خیلی بیشتر از بعضی کشورها که خیلی زودتر از ما شروع به این کار

کرده اند پیشرفته ایم و چهار سال است که در ایران فیلم های رنگی و سینما اسکوپ تهیه می شود. در حالی که هنوز این کار در هندوستان که چهل سال است این صنعت در آنجا رواج دارد و یا در کشورهای خاورمیانه، حتی امریکای جنوبی هم شروع نشده است. فیلم های ایرانی در بسیاری از فستیوالهای بین المللی فیلم شرکت کرده، مثلا در چهار دوره فستیوال بین المللی فیلم در برلین غربی شرکت داشتیم و در همه جا با استقبال مردم مواجه بودیم در یکی از این فستیوال ها که آقای معینیان رئیس رادیو ایران هم حضور داشت، ملاحظ فرمود که بین ۵ فیلم از کشورهای یونان، فرانسه، آرژانتین، یوگسلاوی و ایران که همه در یک سئانس در سینمای گلوریا پالاس برلن نمایش داده شد فیلم ایرانی از همه آنها بهتر و بیشتر مورد تشویق و استقبال قرار گرفت و در فستیوال مسکو که در سال گذشته شرکت کردیم دو فیلم تهران و اصفهان با فیلم برداری محمود کوشان بطور بی سابقه مورد توجه قرار گرفت. آقای نخست وزیر امروز بزرگترین مانع پیشرفت ما فیلمهای خارجی دوبله به فارسی است که متاسفانه در کمال آزادی و راحتی از وزارت فرهنگ و هنر پروانه نمایش می گیرد. طبق آمار مجله رسمی بانک

مرکزی که همین الان در دستم هست در سال گذشته غریب ۲۰۰ میلیون ریال بطور رسمی یعنی بوسیله بروات وصولی و اعتبار اسنادی، ارز کشور ما به این طریق از مملکت خارج شده است.

دکتر امینی پس از شنیدن سخنان دکتر کوشان آنچنان تحت تاثیر قرار گرفته بود که همانجا دستوراتی را به همراهان مسئولش صادر کرد و بدنبال آن دکتر کوشان توانست سندیکایی را برای تهیه کنندگان فیلم ایرانی در سال ۱۳۴۲ تأسیس کند که هدفش بهبود وضع سینما برای نشان دادن فیلم‌های ایرانی بود.

داداش من به سبب دوستی‌ها و یا احترامی که نزد مسئولان داشت همواره برای احیای سینمای ایران در تلاش بود و در سال ۱۳۴۴ توانست سینمای ایران را به عنوان صنعت، و جامعه‌ی سینمایی را به عنوان اتحادیه صنایع فیلم ملی ایران در اطاق بازرگانی به ثبت رساند تا به آن اعتبار و اهمیت بدهد. خودش نیز در نخستین دوره رای گیری در اطاق بازرگانی و صنایع در اردیبهشت ۱۳۴۵ به عنوان عضو هیات مدیره برگزیده شد و به ریاست اتحادیه تهیه کنندگان فیلم ایرانی انتخاب گردید.

## و سخن آخر...

اکنون که گاه در داخل کشور و گاه در خارج از کشور نزد فرزندانم به سر می برم به روزهای کودکی و نوجوانی و میان سالی خود فکر می کنم که همه را در کنار برادر عزیزم دکتر اسماعیل کوشان به پای سینما ریختم و حاصلش پایان غم انگیز استودیو پارس فیلم بود. برادری که گرچه در زیر تازیانه معترضان، حسودان و بیگانه پرستان بود اما به خدمات خود به سینمای ایران ادامه داد و در نهایت هم در سکوت و تنها بی رفت.

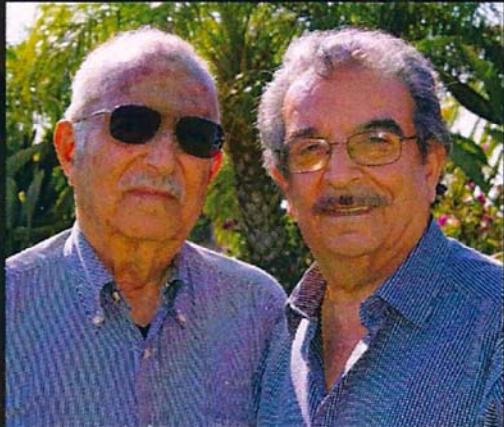
در پایان از آقای محمد سعید حبشهی دوست عزیز و نویسنده مشهور به خاطر اینکه خاطرات و پیش نوشته های مرا با برادرم دکتر اسماعیل کوشان، تاثیرگذار و شیرین به رشته تحریر درآورده، تشکر فراوان می کنم.

محمود کوشان-ژانویه ۲۰۱۴



تصویر زیبائی از دکتر کوشان اثر هنرمند ارزشمند زمان زمانی  
به یاد دوران همکاری در ترکیه برای دوبله فیلم

بیان خاطرات دکتر کوشان و خاطرات خودم  
که به نوشتن کتاب حاضر با نام "سکانس  
آخر" منجر شد مسیر پر مهر و محبتی را  
پیمود که در ابتدا از زحمات دوست عزیز  
"محمد سعید حبshi" نویسنده که پس از  
سالها دوری با او روبرو شدم و حاصل آن  
همین کتاب است، سپاسگزارم.



در تهییه این کتاب دوستان دیگری از جمله افراد بزرگ فامیل به یاری آمدند که  
بیشتر اوقات با هم بودیم. امور مالی تهییه کتاب را کامبیز کوشان به عهده داشت  
و سپیده کوشان و سام کوشان در جمع آوری عکس های قدیمی کمک کردند.  
منوچهر ماندگاری در امر بایگانی همکاری داشت و دوست هنرمند "زمان زمانی"  
نقاش مشهور پرتره زیبائی از دکتر کوشان کشید که آن را در کتاب می بینید. من از  
تمامی این دوستان عزیز صمیمانه تشکر می کنم و به یاد بود دوران فراموش نشدنی  
تهییه این کتاب با محمد سعید حبshi دوست عزیز عکسی گرفتم که به یادگار بماند.

محمود کوشان